بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نگارین نامهٔ ارژنگ شاهد شوخ و شنگ نظم نامی و گرامی منسوب باسم مصنف علامی اعنی

مثنوی میر عبد الجلیل بلگرامی

به تصحیح فائق و حل دقائق حسب ایمای یک قدرشناس سخن منشی [illegible] مدرس بدایون

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مشهور جهان شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE544

بسم الله الرحمن الرحیم

بهاری کز گل عالم چمن شد — شگفتن عام در هر انجمن شد
زمین را مژدهٔ نوروز دادند — فلک را جامهٔ زر دوز دادند
چمن زین مژده دامن بر میان زد — ز گل طبل بشارت در جهان زد
طرب تا سر کند رنگین نوایی — ز عباسی نموده سورنایی
ز شاخ آفتابی شد هویدا — طلائی کرنای و دست مینا
درختان هر طرف چون مست مائل — ز جنبش برگها همچون جلاجل
نوید طوطی شاه هفت کشور — جهان را نو بهاری ریخت در بر
شهنشاه سریر سرفرازی — خدیو عصر فرخ شاه غازی
معین الدین محمد شاه جم جاه — شه گیتی ستان فرخ سیر شاه

...از نوبهار پادشاهی
...س لمعهٔ خورشید ذاتش
...وق یافت بر شاهان عالم
...ن فاق الوری فی الحسن والفضل
...وغ شاهی از رویش هویداست
...ن آیینهٔ شان سکندر
...ین تفسیر قرآن شگفتن
...ابر و چون هلال ماه عیداند
...را عهد عاجز نوازی
...وهٔ طور بخشش اوج رحمت
...ر از رفعت تخت بر شکست
...ب او سپهر فضل و احسان
...ش دریا و هر انگشت نهری
...ت جود او دریا و کان نیست
...ن از جود او گاه تلاطم
...یلی کند مد بر سر راه
...ت جود بحر و جود شاهی
...و جبهه دارد شاه آیین
...وش بحر رشک و کینه دارد

وجودش مظهر ظل الهی
بفضل موجهٔ بحر صفاتش
بجود را همه حسنی اسم اعظم
فان البدر بعض القطر فی الاصل
که نور از جبههٔ خورشید پیداست
ولش قانون دیوان سکندر
زبان شاه ابی گلزار گفتن
برای قفل هر مشکل کلیداند
غضب را و منظالم گدازی
شعاع نور رویش موج رحمت
همه تن حلقهٔ چشم پر اشک است
عطایش زان سپهر فضل باران
بهر موجی از و سر سبز شهری
محیط با یه شان آنچنان نیست
گهر در بحر و در افلاک انجم

قطعه

ز رشک جود شاهی میکشد آه
تفاوت هست از مه تا بماهی
جبین بحر از موج است پر چین
ز گوهر آبله در سینه دارد

۳

قطعه

نه باران ریزد از ابر بهاری — عرق کرد از عطای شهریاری

نه درخشد برق در وی گر ملالت — بود در روی او زنگ خجالت

بدرگاهش سحاب رعد پرداز — گر آید میکند از وی آواز

سحاب از دست جودش در خروش است — بدرگاهش گدائی خرقه‌پوش است

نشد باران و رعد از ابر ظاهر — که ابر از پادشاه جود ماهر

بماند از گدا خواهد نواله — گهی از گریه و گاهی ز ناله

شهنشه چون سیاق جود پرداخت — ز طول بحر قد مفرده ساخت

فزون‌تر از بساط دامن شمع — جواهر زیر قد مفرده جمع

بود سین و لک خرج جواهر — ز قد دست شاه جود ماهر

خط باقی بهر اقلیم و هر شهر — ز تاب صیت جود اوست در دهر

شهنشاه کرم گستر گهر بخش — بعاجز بهره و بیچاره و بی بخش

ز شهر و بیش او برگ گیاه است — بهار گلشن جودش گواه است

ز سهم جود او یاقوت و گوهر — در آب و آتش افتاده مضطر

زگیتی کرده نقش فتنه را محو — کند در جود و جهش پامال هر نحو

ز جودش جود حاتم گشت معزول — بود بر منطق موضوع و محمول

ببخشد هرچه بر روی زمین است — که تفسیر حدیث جود این است

گدایان زو بدین معنی شهود اند — که انگشتان اطول فقه جود اند

خرید آسایش و بهای مضطر — به بیع آنچه در بحر است و در بر

چو خواهد این بیع از بهر خدا کرد — چنین بیع غرر جودش روا کرد

[illegible]

سخن را پایه از مدحش رفیع است — معانی در بیان او بدیع است

کلامش زو ز بس حکمت دم — که باشد بلیغش تفسیر عالم

سکون و حرکت او در موافقت — با صلاح امور عامه واقف

مثل از دانش او گر کند گوش — فلاطون از مثل سازد فراموش

خلافش قاطع عرق نباط است — همین تحقیق و تنقیح مباط است

بحکم او درآمد هفت اقلیم — قران السبعه شد از روے تنجیم

بطب عدل چون سازد مداوا — ز ظلم آید برون اخلاط سودا

بضرب تیغ ظاهر کرد تضعیف — حساب جود او بر شد به تضعیف

ز گرد موکب او زیب گردون — فریدون گشت پیش فر او دون

ز گردون بهر پابوسش خمیده — که خود را از ادب واپس کشیده

فلک را سعی بر عرضی شاه است — جبین پر عرق از وے گواه است

چو در روز فرو لنبای شهنشاه — هجوم عامے گردد بدرگاه

شود آیین الیشک باشیان گرم — کنند از چوب و بید و پورا از هم

کله از تارک فغفور افتد — فریدون بر سر شاپور افتد

ز هر یک در تلاش باریابی — جبین گردد عرق ریز از شتابی

عرق گردد چو دریا پیش دربار — کله هر سو حباب بحر زخار

کله گردد دو هاے تیز آوا — که دریا حاضر است از بهر مجرا

قبلی خصلت این شاه غازی — عدالت پروری عاجز نوازی

قطعه

بزنجیر عدالت بست کسرے — خرد وارد سخن بر وے وز اینجا

[illegible]

نه ظلمی که کردند چرخ بی تقصیر — چرا آویخت از در پای زنجیر

شهر با بر عدالت چون میان بست — بپای فتنه زنجیر گران بست

غرض از مصرعه زنجیر این است — عدالت مصحف و تفسیر این است

بجام دور او عدل است بادن — بجز می جام او از جم زیادن

غنی و مفلس از عدلش برابر — چو در تعدیل میزان سنگ و گو…

ضعیفان را چو بخشد قوت و زور — زبالیدن شود چون فیل هر مو…

زخلقش خس چو یابد قوت بهر — بهم پیچید پر و بال برق در ا…

زحکم او چو یابد بال پرواز — کند کبک آشیان از چنگل…

کند گر یاد در رایش کان آهن — از و آیینه خیز و صاف و روشن

کند از رای او گر یاک طارم — شود هر برگ ماه و خوشه انجم

زرشک رای او گر خور کشد جام — نماید چون سپر پهلوی بهرام

چو ابر از خلق شاهی یاد آرد — بجای قطره ها گلزار بارد

بیاد خلق او گر گل کشد شم — برآید عطر از برگش همان دم

زرشک حلم شاه از بار اندوه — گرفتار است در دور در کوه

زحل گر حرف علمش را کند سر — شود خال رخ خورشید ا…

حباب از یاد حلمش چون تهی شد — جرس در گردن گاو زمین شد

زحلمش کوه از نعل در دلی — گره در سینه دارد اشک خو…

کند گر حرف حلمش کوه از بر — کشد در جیب سر چون تکمه…

غضب بر سرکشان هم هست لازم — به نص قاطع اغلظ علیهم (درشتی باش بر ایشان)

چو قهر او بدریا ره کند سر — صدف گردد چو کانون گوهر اخگر

رگ ابر ار کند قوسش نظاره — تفنگ آسا جهد از وی شراره

چه سان گردد عدوی شاه جهان چیر — که خصم او بود هم بحر و هم بر

بدریا گر دو او را دست تقدیر — ز گرداب و ز موجش طوق و زنجیر

بصحرا چاه در پایش رسن شد — فتاده دو دامن صحرا کفن شد

برای سیر اقبال شهنشاه — عدو ترتیب باغی داد دلخواه

دل پر داغ خود را کرد لاله — گل زرد و داغ است با قوتین پیاله

بهار قرکشش از بخت وارون — بنفشه نیل سیلیهای گردون

دو دیده جویبار و آه سروی — نگاه حیرتش پال تذروی

دم سردش نسیمی اندرین باغ — تماشا کردنی دارد چنین باغ

شهنشاه خطاپوش و عطاپاش — ظفر مند نبرد چاپ قولاسش

ظفر را نام او تعویذ بازوست — ستم را خوف او صفرای لیموست

به بزم عیش جمشید دل افروز — به رزم هیبتش خورشید عدو سوز

دعاگوی جنابش دین و دولت — نیز گرد اسپاهش فتح و نصرت

پی عرض سلاح شاه والا — قلم شد قورچی باشی در املا

سعادت بست صف چون زمره قور — ز نوک خنجر شاهی عدو کور

شعاع خنجرش الماس رنگ است — تو گوئی بیر تو حسن فرنگ است

خمیر خنجرش ز الماس سخت است — که اعدا را جگر زو لخت لخت است

پی خون عدو از بس طپیده — زبان از تشنگی بیرون کشیده

[illegible]

قطعه

دل اعدا و خنجر را بهم سنج — چو برگ ارغوان پهلوی نارنج
یمانی تیغ او برق نبرد است — خبر دارد از این هر کس که مرد است
دم صبح ظفر تیغ شه ماست — شفق آن صبح را از خون اعدا است
شگافد تیغ شاهی خود اعدا — بموج الحق حباب از هم شود وا
چرا از وی نسوزد خصم سرکش — که تیغ اوست موج سیل آتش
به تیغ او دل خونین اعدا — گل رنگین میان موج دریا
از و باغ ظفر شاداب باشد — که تیغ او چو جوی آب باشد
بشکل هندسی شاه تهمتن — دو تیغه زد چنان بر فرق دشمن
که بر بند کمر گردید پیدا — تقاطع قائمه را بر زوایا
بود پهلوی شاهنشاه جاوید — سپر همچون سپهر و گل چو خورشید
سپر فهود به پهلوی شهنشاه — فلک زد بوسه زانوی شهنشاه
ولی در جنب شان او که شاید — فلک همچون سپر کوچک نماید
چه شکل آن سپر آورد در دل — سپهر از وی سپهری گرد حاصل
ز قوسش دشمن افسرده دل مرد — که هر کس قوس را دریافت افسرد
عیان از ترکش بخورشید التماعی — در و هر تیر چون خط شعاعی
ز پیکانش که گل جوش مصاف است — عدو را نیک تن غنچه ناف است
بشوق فور این شاه عدو کاه — گهی گردد کمان گاهی سپر ماه
ز رمحش گر برد جان خصم بی برگ — چه سان آید برون زین کوچه مرگ
ز اعدا نیزه شاهی باقبال — کند نخجیر جگر را ابر برق آل

۹

سر اعدا اگر ز شاه شد رام — صراحی را ملازم می‌شود جام
سر پر خون خصم و گرز چون است — چو سر خابی و باز طولغون است
بسر زان روی دارد گرز نسبت — که باشد جنس را با جنس الفت
سر خصم و کمند شاه باهم — چو دلوی کز رسن بندند محکم
کمند پادشاه نصرت آثار — بچین او دل اعدا گرفتار
بود در دین تحقیق تصویر — بر خسار ظفر زلف گره گیر
ظفر را شد نگار جلوه پیرا — که دارد از سلاح شاه اعضا
سپر شه سر و هم چشم فسون گر — دم تیغش نگه دنباله خنجر
کمان ابرو صفت مژگان ز تیرش — ز قد نیزه شه زلف سرکش
ز اعدا از سر کشورگشائی — باین اعضا نماید دلربائی
شهنشه کرد چون صفحهٔ رزم — الف از نیزهٔ خطی که عزم
نمود از تیغ مد پای زیبا — سر دشمن بجای نقطه با
پی تعلیم فوج جرأت آگین — الف بای رقم فرمود رنگین

قطعه

سپاه جنگجوی شاه والا — به پشت دشمنان گردید پیدا
ز زخم نیزه چشم خون فشان کرد — مژه از ناوک نصرت نشان کرد
که تا بر کشتگان گرید اعدا — بجنبد بین چشم و مژگان خون چو دریا
بمقتولان خود دارند هر دم — نگه از پرده‌های حسرت و غم
سپهر هرگز نباشد فوج شه را — که سعد نور باشد هاله مه را
سپاهش چون عروضی وقت تقطیع — کند دشمن برا عدا حرف تقطیع

چنان زد گرزها بر فرق اعدا | که هر گرزے بر آمد از دو گر جا
بسے گے در هزیمت مے نمودند | کرگوی کلهاز زنبور بودند
اگر شمشیش بدار الحرب کفار | شعار کفر را بر هم زند کار
صدا ناید برون از شاخ ناقوس | خزد چون مار در سوراخ ناقوس
اگر رعبش شود سوے ختن رو | گریزد چاکشی در ناف آهو
نهیبش را اگر افتد چنین کار | نهان در نقطه گردد خط پرکار
قوی از تیغ او بازوے اسلام | مطیع حکم او هم روم و هم شام
بمحراب حسامش از اراده | همه گردن کشان گردن نهاده
بدفع شبهه و انکار جبا | چه برهان می کنم اثبات دعوی
رئیس راجهاے عمده هند | که ملکش مے کشد تا کشور سند
رشید دودمان نسل راتهور | که ممتاز است از اقران در ین دور
بافراط تهور دستگاهے | بود بر همسران خود مباهی
مهاراجا اجیت الفاظ نامش | به لفظ سنگه سیگردد تمامش
بگیتی مرزبان مارواراست | که نوک نیزه او ماروار است
برائے مار او گردید ناگاه | زمرد سبزه تیغ شهنشاه

تعین نمودن بادشاه فوج ظفر موج را بر راجه اجیت سنگه بباعث تمردش و آوردن دختر او

در آغاز جلوس شاه والا | تمرد کرد سر زد زو ز راجا
پے تادیب او فوجے روان شد | سم اسپان زمین انجم نشان شد

۱۰

چو فوجی بحر زخار و ظفر میغ / حباب اوست خود و موج او تیغ

کنک سنگ ام که آنرا گفتا توپ / کهرک بجلی تهان چهلکی کرک توپ

سپهسالار فوج نصرت آثار / امیر صاحب شمشیر خون بار

رسول الله را فرزند کونین / امیر المؤمنین را قرة العین

به والا دودمانی بی‌نظیر است / امیر ابن الامیر ابن الامیر است

امیرست و امیران را به سر پا / که سر باشد رئیس جمله اعضا

فروغ مهر شاهنشاه والا / خلافت رتبه ایزد تعالی

نمایان از دل او چشم بد دور / چو از مصحف شعاع سوره نور

مسجل وارد از مهر نبوت / با آبای کرامش ارث فتوت

کرم ممنون دست اوست در بزم / ظفر ممنون تیغ اوست در رزم

به روز جنگ نصرت آفرین است / نشانی از امیر المؤمنین است

نه تنها او ز حیدر یادگار است / که تیغش نیز یاد از ذوالفقار است

از آن دستش قوی چنگال دارد / که زور از حیدر اقبال دارد

تو او را علی بشمر به انگشت / بهادر در بهادر پشت بر پشت

به جد خویش دارد این مباهات / بود کار اسد شمشیر با ذات

از آن در رزم باشد نصرت ایجاد / که هست او از حسین و از علی یاد

چو ایجادش از آن هر دو امام است / مرکب نام او از هر دو نام است

ز نواب و ز خان قدرش بلند است / شرف ز اجداد خود او [illegible]

بلی [illegible] شغل نیست / تکلف در لطافت [illegible]

سیادت جامه پر افتخار است | که اینها چون گل و آن چون بهار است
ثناها جمله خاطرخواه گویند | چو فرزند رسول الله گویند
ز نامش بحر زان رو کو تهی کرد | که بحر از جود او پهلو تهی کرد
نه بیند هیچکس در بزم و در رزم | بطیر او امیر صاحب عزم
مظفر چون بروز نام و ننگ است | خطاب او ازان فیروز جنگ است
سپه سالار با لشکر روان شد | ظفر با فوج شاهی همعنان شد
بجوش آمد چنان دریای لشکر | که در وی غوطه خورده شور محشر
چنان در جنبش آمد کوه و صحرا | که شد هر کوه موج و دشت دریا
پڑا اهل کنپ دهرتی مین جیون اور | گگن پر وند تھے گھن کی اوٹھی گھور
ز هول لشکر از دل هوش جسته | بیک میدان قیامت بس نشسته
نه گرد از فوج بالا سر کشیده | که رنگ از چهره گیتی پریده
بپوشید آسمان را گرد هامون | مگر زان نام او گردید گردون
چو راجا لشکر نصرت اثر دید | بساط ملک خود را بی سپر دید
ز شمشیر سپه سالار ترسید | ز موج آب آتش بار ترسید
شکوه او چنان سرپنجه اش تافت | که دل در سینه می جست و نمی یافت
تدرو شوکتش را بال و پر ریخت | نهال طاقتش را برگ و بر ریخت
بدل گفته که رزمش طاقتم نیست | علی چون آمد این عهد و دو بیست
سن هندو ز تیغش زان کشم فرق | که اکثر بر سپاهی میزند برق
قوی تاثیر شد در دل نهیبش | ز هم پاشید اوراق شکیبش

۱۳

زمسکن بسر کن و بیرکن بدر زد — دلش از شهر بند تن بدر زد
بلے هرجا برافراز د علم نور — از ان میدان گریزد ظلمت از دور
مکان شهر خالی از مکین شد — برائے نفس او بازش نگین شد
سپه سالار ضبط ملک او کرد — بتالیف قلوب خلق رو کرد
چه را چه انتزاع ملک خود دید — ز تالیف سپه سالار بشنید
نیا چار از برائے حفظ ناموس — که تا بر هم نیاید دست افسوس
ز دون نقش تمرو پاک شسته — شفاعت از سپه سالار جسته
بارسال جگر پر کاله خویش — توسل جست با شاه ظفر کیش
پری پیکر بستے عصمت نقابے — سپهر مقنعه را آفتابے
ز عصمت در حیا پیچیده خود را — چو بود در برگ گل ذر دیده خود را
ز فیلان مهیب منگلوسی — قوی هیکل چو چرخ آبنوسی
گزین کرد از برائے نذر والا — فزون از وسعت دامان صحرا
روان گشتند فیلان سوے درگاه — بدریا باشد ابر تیره را راه
اسپان گله رنگین گزین کرد — که هامون را پر از آهوے چین کرد
درگه آمد نذ اسپان خوش گام — سلیمان را بود خیل پری رام
بانواع تنسوقات رنگین — که باشد بابت درگاه سلاطین
درگاه جهانبانی روان کرد — بصد عجز و ادب عرض بیان کرد
شهنشه خواند مضمون مبارک — اجر للمشرک ان هو استجارک
سلم اقتباس امر او صلح — فان جنحوا للسلم فاجنح

تقبل کرد و زانچه را امان داد / تو گوئی مرده را باز جان داد

ازان پس از پی تشریف راجا / به مهمان خانه داد آن شمع راجا

به ایمان آن صنم را آشنا کرد / گره از رشتهٔ زنار وا کرد

قرین شد از شه نصرت مواطن / بحسن ظاهر و نور باطن

پس آنگه شد پی شان عروسی / بحکم شاه سامان عروسی

در گنج و خزائن باز کردند / که سامان عروسی ساز کردند

قماش نقره و زربافت بومی / حریر چینی و دیبای رومی

ز عطر و گشته و عنبر فراوان / ببوی روح پرور مایهٔ جان

فروغ زعفران چون موجهٔ نور / شمیم مشک همچون کاکل حور

ز لعل و گوهر و یاقوت رخشان / فزون از وهم بحر و کان بدخشان

زهر جلنسی که آن باب عروسی ست / بزیر سقف چرخ آبنوسی ست

به حکم شاه در سر کار والا / مهیا شد مهیا شد مهیا

در بیان آرایش ساچق

معلی ساچقی کردند سامان / که عشرت ریخت دل را گل بدامان

ز اقسام نفائس آنچه باید / ز انواع طرائف هرچه شاید

ز نقل و لوز و اقسام فواکه / که ناید در حساب کس ازان به

باندک فرصتی سامان نمودند / نشاط و عیش را همان نمودند

پی سامان رنگ ساچق شاه / شفق در شیشهٔ گردون کند راه

هزاران شیشهٔ زرکار بر خوان / چو خورشید از فلک گشته نمایان

وصف حنابندی

به گلزار حنا بندی درآییم
سخن را چون حنا رنگین نماییم

به تحریر حناے کتخدائی
ورق چون صفحهٔ گل شد حنائی

به زیبائی عروس و شاه گشتند
بنوبت همچو شاخ گل حنابند

چو حاصل کرد انگشت از حنا قوت
مرصع گشت شاخ زر بیاقوت

حنا شد چون بر انگشتان گل افشان
ز غیرت آب شد لعل بدخشان

گل افشانِ حنا در کف چنان شد
که گلدستے برائے صید جان شد

چو از رسم حنا بندی و ساحق
فراغت را بکف دادند زاوق

بجستند اختر شناسان رصد بین
مبارک ساعتے کردند تعیین

نورپاشی چراغان

شبے روشن تر از صبح سعادت
مصفا چون دل اهل عبادت

ز رنگ سرمه گونش دیده روشن
چو از ابر بهاری صحن گلشن

جهان را ساعت نیک اختری بود
ز بهره اقتران مشتری بود

فلک شد در سعادت خوش سلیقه
فرو نگذاشت از خود یک دقیقه

هزاران شمع هر سو جلوه گر شد
تجلّی پرور نور نظر شد

ز وه هر شمع بر سر طره زر
ز مروارید غلطان جامه در بر

ز جوش شمعهاے شعله پرواز
بهر سو برگهاے زر به پرواز

نهاده دل بگرمی شمع بر رقص
ازان شد کاکل هر شمع در رقص

هوا را کرد شمع شعله سامان
ز رقص کاکل خود سنبلستان

ز نور شمعها کاندر ظهور ست — سراسر بزم سروستان نور ست
صف قندیلها در محفل سور — بباغ بزم هر سو خوشهٔ نور
بلورین چلچراغ پرتو اندوز — تجلی خرمن نور دل افروز
نه بزم از چلچراغ آرایش افزاست — هجوم اختران بهر تماشاست
شعاع چلچراغان بلورین — نشاط افروز چون درج پروین
صف فانوسها چون گنبد نور — بانواع تجلی گشته معمور
ز هر فانوس بیند چشم انصاف — دل نورانی از پیراهن صاف
به فانوس خیالی دین مانوس — نظر در سیر رنگ بال طاوس
دران شب بود در فانوس رنگین — حباب نور در دریای مشکین
هزاران مشعل تابنده چون ماه — شعاع آمود کرده کوچه و راه
شعاع مشعل تابان دل افروز — برنگ پرتو حسن گلوسوز
برای گردن ظلمت بدنیا — دوشاخه کرده هر مشعل مهیا
چراغان آنقدر هر سو فراوان — که گیتی آسمان شد از چراغان
جهان از بس لباس نور پوشید — تجلی از در و دیوار جوشید
طرب کرد از چراغان شانهٔ زر — که در هم داشت شب زلف معنبر
چراغان می نمودند از تجلی — چو برگ ارغوان در دشت سنبل
چراغان جمله تن گشته دهانها — فتیله گشت بر شکل زبانها
دعا کردند بهر شاه چون من — که شمع سلطنت زو باد روشن
چراغان کنول مشرب شگفته — تعجب بین کنول در شب شگفته

۱۶

بپلے شاه است خورشید جهانتاب	کنول چون دید خوش شگفت شاداب
چو آئین سواری شد مرتب	کشود از کاکل خود یک گره شب
شهنشاه جهان بخش جوان بخت	که چون خورشید وارد از فلک تخت
طلب فرمود پوشاک طلادوز	که گلشن از بهارش گشت گلریز

رنگ آمیزی پوشاک جهانپناه

برنگ آمیزی پوشاک والا	قلم طاوس رنگین شد ورالا
ورق در کف حریر برگ گل شد	سخن در صفحه عطرآمود مل شد
چمن را خواست چون خلعت بدوش است	که شاه جم نشان پوشاک پوش است
چو داد اول به بستن چیره را پیچ	نمود از عقد بسم الله تشبیه
چو شاخ گل به پیچیده دستار	که هر پیچش بود چون موج گلزار
به پیچیده چون خورشید انور	ز موج نور اقدس چیره زر
به هر پیچش دل اهل نظر بند	چو در خط شعاعی ذره چند
ز سرپیچ مرصع چشم بد دور	عیان شد مشتری نور علی نور
بود سرپیچ تابان مهر و ماه سر	ز نخل آشنا موج جواهر
چو جیغه استاد از جوش بر اوج	جواهر جلوه گر شد موج در موج
نگارین جامه چون گل به بر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد
بر آلکت در قماشش آنچنان بود	که بار بوسه گل بر وی گران بود
نه شبنم جلوه در گل بر ورق کرد	گل از شرم تماشایش عرق کرد
منقش بود دیبای چمن بود	معطر چون نسیم پیرهن بود

فروغش نور بخش چشم امید | تو گویی بافتند از تار خورشید
صفایش آن قدر پرتو فگن بود | که گلها گوییا عکس چمن بود
ز بس دولت برو مالید مژگان | اثر شد از خط مژگان نمایان
اگر در جامهٔ گل بافت زد اوج | به این دریای زینت صبح در موج
گریبان از شکوه شان شاهی | تجلی مطلع نور الٰهی
گریبان را ز رخ زیب و نگارست | که این خورشید و آن صبح بهارست
بهار این جبههٔ شاه و مه و سال | بود هر قاقه سرسبزی اقبال
مرصع آستین فیض آثار | ز دریای کرم نهر گهربار
ز چین آستین چون دیده ور | شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بندها غارتگر هوش | بهار رنگ چمن زینت در آغوش
ز شاه جم نشان هر بند جان یافت | ز انداز تحرک میتوان یافت
ارتباطی کرد با هر بند پیوند | به بند او نگاه عالمی بند
گر چین دوختند از رشتهٔ جان | نگارستان چین از وی نمایان
بدامانش که دل بر وی نثارست | به متن حاشیه شرح بهارست
ز زیب دامنش چون جلوه کردن | چو سرو خوشنما در صحن گلشن
به وسعت دامنش چون جلوه پیرست | که وسعت لازم دامان دستست
قماش آسترش از بس تنگ بود | به پیش لطف او شبنم خنک بود
فرا آویز دلاویزش بدامن | چو موج سبزه پیرامون گلشن
خور از خط شعاعی کرد رشته | پی این جامه زینت سرشته

ز مژگان سعادت سوزن اندوخت / که بر نام خدا این جامه را دوخت
سجاف دامن از نازک ادائی / چو پشت چشم خوبان خطائی
ز سر تا گریبان تا بدامن / همه جوش گل است و موج گلشن
میان بند درخشان بر کمر بست / که دریا از علمهایش گهر بست
علم از لمعه در نشر ضیا است / چو خورشیدیکه در وسط السما است
جبین هر دو علمهای گزیده / دو تا خورشید کس یکجا ندیده
میان سبحه نگه را پیش از آن داد / که از خیر الامور اوسط نشان داد
به بالا پست شاهنشاه والا / کمربند مرصع همچو جوزا
به خنجر داد زینت شان شاهی / بدریا باشد الحق جان ماهی
قماش کاهی نازک تر از گل / طراز دور دامن چشم بلبل
جواهرپوش شد شاه فلک قدر / ز انجم می شود پیرایه بدر
شهنشاه است بحر فیض پرور / بهر سلک لآلی جلوه گستر
از آن پر کرد از گوهر بر و دوش / که دریا را بود گوهر در آغوش
ز شرم عقد شاهنشاه والا / جبین پر عرق دارد ثریا
بدولت شد شه قدسی مظاهر / مرصع پوش زالوان جواهر
زمرد در میان رخت سرسبز / تو گوئی جلوه گر شد بخت سرسبز
نه لعل از رخت شاهی بیاندوخت / که رنگ سلطنت از شه برافروخت
نه الماس سفید در پوشاک تابان / که گردید اختر دولت درخشان
بود پکھراج زرد میمنت فال / شعاع آفتاب اوج اقبال

19

[illegible]

ز یاقوت ست در پیرایه منضم
ز رنگ نیلم از پیرایه تابید
برای بادشاه برگزیده
بهار عیش شد بر وجه دل خواه
ز مرد سبزه و لعل ارغوان کرد
برنگ نسترن الماس تابان
سطر لاله از یاقوت روشن
از آن شد این چمن شاداب همیشه
ز ترصیع جواهر شاه والا
تو گوئی جوهر شاهنشه نوشت
گلو آویز الوان جواهر
ز هر آیت ضمیر نور آگین
گلو آویز هر حسن فیض معمور
حمایل از جواهر در بر و دوش
حمایل را صحف با هم و تحفت
دل جوهر بجوهر مشتاق گشته
بشه والا بدست جود همه در
چه در تسکین دلهاست ماهر
جهانگیری در این جشن عروسی

که شد رنگ جلال شه مجسم
طرب پروری سواد و دیده مالید
فلک گردست عین الظهر دیده
چمن پیرای پوشاک شهنشاه
بنفشه نیلم بهجت نشان کرد
گل خیری ز گوهرها درخشان
گهر در رنگ شبنم زیب گلشن
که باشد آب و رنگ او همیشه
بهار زیست بازو بند زیبا
فلک تعویذ از بال فرشته
نشد بر سینه کینه خطا هم
عیان شد پرتو اسرار رنگین
نمودار لوح محفوظ آیه نور
بهار غنچه ها زو یک چمن جوش
بزیب از سینه اشکال آگهیت
بهم پیوسته وا ز هم گسسته
ز الوان جواهر بسته زیور
بدست آورد دلها بیک نگاه
بجا آورد رسم دست بوسی

نهفته وصلت اعی وسیاه بود ... که سرسبزی دولت زو عیان بود

جواهر بست به هر عضو صحف ... پر طاوس باشد زیب مصحف

جواهر را فروغ از شهریارست ... که آب و رنگ گلشن از بهارست

بود انگشتری شاه مکرم ... بدست او خط پرکار عالم

ازان رو زیر حکم او زمین ست ... که از فیروزه چرخش نگین ست

اناقه بر سر شاه طرب فال ... هویدا چون هلال عید اقبال

رخ شه شمع انوار تجلی ست ... بجای کاکل آن شمع کلگی ست

درخشان جیغه چون خورشید انور ... سعادت میزند بر گرد او سر

قد شاه است چون زیبنده سروی ... نمایان جیغه چون زرگین تذروی

پی سرسبزی شاه فلک تخت ... ز جیغه ساخته دست دعا بخت

طلائی طره و روی دل افروز ... گل خورشید و فیض صبح نوروز

دمید از طره خورشید زینت ... گل صدبرگ نور از باغ خلعت

شگفته چهره چون گل در تجمل ... فروغ طره در روی خورده گل

مرصع طره در گوشه سر ... چو ماه نو خم او جلوه گستر

جواهر نشه رنگین خیالی ست ... که مروارید مضمون زلالی ست

درخشان سهره بر سر شاه بستند ... که حسرت در دل انجم شکستند

عیان از سهره نور ارتفاعی ... چو از مهر فلک خط شعاعی

شهنشه ابر رحمت بود باران ... ز سهره سلک مروارید باران

بغیر از سهره شه کسی دید ... که انجم گرد جا بر روی خورشید

نمودے سرہ اش بر روے زیبا — چو شبنم کو کند بر برگ گل جا

بجسمے عطر آگین بود پوشاک — کہ گشت از بوے معطر مغز ادراک

بجسمے داشت او ہم پود و ہم تار — کہ گوئی دادہ اند از عطر ایثار

در امواج شمیم عطر شاہی — نمودے شکل ہر بٹنی چو ماہی

ز طیب خلق شاہنشاہ والا — دو بالا گشت بوے عطر اعلا

شمیم عطر و خلق شاہ خوش دم — چو رنگ و بوے گل زیبندہ باہم

نہ عطر ست آنکہ نزد معنی آگاہ — مجسم گشت خلق شاہ جمجاہ

نسیم عطر چون افشاند کاکل — درود از بہر زبان بشگفت چون گل

درود از ما بروح مصطفا باد — جناب او پناہ شاہ باد

وصلی اللہ وہاب العطایا — علی خیر الورے فخر البرایا

تحریر

بہار از شوق سامان رقم کرد — دوات از لالہ و نرگس قلم کرد

ز برگ نسترن اوراق اظہر — بر او از تار سنبل نقش مسطر

کہ در ہنگام فیض صبحگاہی — نویسد نسخہ پوشاک شاہی

بسیر گلشن ایران فرستد — جوابے از پی پیران فرستد

بتان ہم از کمال شوق تحریر — پی این نسخہ نیرنگ تصویر

دوات از چشم افسون خوان نمودند — قلم یک پارہ از مژگان نمودند

ز صبح سرمہ بس نیرنگ کردند — نگہ را چون مرکب رنگ کردند

بیاض دیدہ را کردند اوراق — رقم کردند شہر آشوب آفاق

بسحر سامری منت نهادند — که از پوشاک شاهی نسخه دادند
ندیدم در کتاب هیچ ماهر — باین تفصیل پوشاک و جواهر
کتب موجود یاران جمله حاضر — ز حرف شان ریاض فصل ناصر
ز جشن خسرو جمشید آیین — سخن را داده ام پوشاک رنگین
ز سحر وصف شاهنشاه والا — جواهر پوش کردم مثنوی را
ز هر مصرعه فروغ مه شکستم — سخن را سلک مروارید بستم
تعصب گر نخارد سینه صاف — همه تحسین کنند از روی انصاف
مرا بس خلعت تحسین شاهی — که باشم در سخن سحبان مباهی
بتحسین شهنشاه سخن سنج — سخن گردد گهر معنی شود گنج
باکسیر نگاه فیض آثار — شود نظم طلای دست افشار
خدای بنده پرور را سپاس است — که شاه جم نشان جوهر شناس است

گوهر ریزی نثار

قلم دیگر چو بلبل خوشنوا شد — چمن پیرای اصل مدعا شد
چو زینت یافت خلعت از شهنشاه — گل افشان شد بهار بارک الله
بمدح خواند از برای کامرانی — لب هفت آسمان سبع المثانی
نثار شاه نقد کان نمودند — چه نقد کان که نقد جان نمودند
نثار از بس گهر کردند مردم — زمین شد آسمانی پر ز انجم
به محفل مجمر زر آفتابی ست — بجوز عود بروی چون سحابی ست
عدو را زان شکوه و شوکت و فر — سویدا شد سپند و سینه مجمر

سپند و مجمران بزم ذیشان	چو نون ان یکاد و نقطهٔ آن
شکر گردند در کام عدو زهر	بلاگردان او شد گردش دهر

طلوع بدر شب برات از سپهر تخت روان

پس انگه پیش آوردند تختی	به پهلو چیز چون زرین درختی
ببین تخت مرصع از جواهر	زگلهایش بهار عیش ظاهر
شعاع مهر از رنگش نمایان	بنور عالم افروزی درخشان
جواهر جلوه گر در وی چو انجم	فروغ نور پاشی در تلاطم
نگارش کرده صرف اوستاد ماهر	زر از خورشید و از انجم جواهر
ازان رو مجمع زر و گهر شد	که جای بادشاه بحر و بر شد
زفیض جود شاهنشاه دوران	امام بحر گشت و قبلهٔ کان
بود هر لوحه اش در چشم امید	برنگ جبههٔ اقبال جاوید

قطعه

ز فرط شوق شهر مدهوش گشته	همه تن صورت آغوش گشته
بدولت شد سوار تخت اقبال	سعادت در جلو بدخواه پامال
شهنشه آفتاب عالم آرا	بود برج تجلی تخت والا
فزود اقبال شاهی تخت را شان	بیفزاید نگین زیب نگین دان
به پابوسش سرافراز جهان شد	ز شه جان یافت زان تخت روان شد
دهد تا دوش خدمت تخت شه را	بدل بالد هوس همراه مه را
روان شد شاه باشان و تجمل	گل افشان شد گلستان تفضل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد	زمین بالید چارم آسمان شد

گردیدن چتر بر فرق شاه

بهر سو شد جلوه گر چتر فلک سا	هما گرده بسالا بال و پر وا
مرصّع چتر از در درخشان	بنور افشانی خورشید رخشان
فلک از بهر شاه بحر گنجور	نثار آورده گوئی یک طبق نور
چو چتر از فرق اقدس ارجمند است	ازان رو کیسه او گردون بلند است
سعادت داشت چتر از بخت همراه	که میگردید بر گرد سر شاه
نمایان چتر بر شاه جهانبان	چو بر بالائے دریا ابر نیسان
بهشتے بود شاه فیض پرور	چو طوبی چتر بر وے سایه گستر

رعد انگیزی نقارخانه

درآمد نوبت نقارخانه	به گردون شد صدائے شادیانه
دمامه جمله تن شکل دهان شد	دهانش راز هر چوبک زبان شد
خروش کورگه نقاره در گوش	چو رعد نوبهاران غارت هوش
بهار کبر تاشه در دمیدن	دمیدن از وے وا زغم پریدن
سرود شاهنا از خوشنوائی	بود طومار سحر دلربائی
نوا سنجی صنج از بس نوا داشت	بیان معنی برگ و نوا داشت
نفیرے داشت هنگام تجمل	نوائے یک چمن منقار بلبل
نه بینی جز نفیرے سرود دیگر	که رنگین نغمه چون قمری کند سر

عذر علم همراهی نواب قطب الملک بهادر جنگ در رکاب بادشاه

خواصان گرد شاه فیض آثار	چو دور خط بگرد چهره یار

[illegible]

بگرد شاه خاصان صف کشیده | ز مژگان خوش‌نماتر گرد دیده
امیران در رکاب شه پیاده | بخدمت نقد جان بر کف نهاده
بهارستان زیبائی در آغوش | همه چون ابر نیسانی گهرپوش
ظفر بر نام ایشان سکه بندد | چمن بر یاد ایشان شاد خندد
شجاعت جوهر تن چون جوهر تیغ | سخاوت وقف کف چون گوهر میغ
نهاده ساغر دل بر کف دست | ز حسن اعتقاد خویش سرمست
امیران یک بیک با شاه بودند | چو انجم در رکاب ماه بودند
دگر نواب قطب الملک یکرنگ | وزیر صاحب شمشیر و فرهنگ
ارسطو فطرتی کاصف نشان است | یمین الدوله عبدالله خان است
ظفر پرورده فضل الهی | جوان بخت بفضل پیشگاهی
وزارت یافت از بخت همایون | چو گلشن از بهار و چون تن از جان
ز جودش موج دریا بیکناری | ز تیغش شعله گردون شراری
بدیوان چون نشیند نوبهار است | بمیدان چون در آید ذوالفقار است
بود تیغش رگ ابر جلادت | و مدّ زوار بخوان فتح و نصرت
لب شمشیر در توصیف شانش | دعای دست او ورد زبانش
امیر واهب جود و کرم اوست | وزیر صاحب سیف و قلم اوست
دلیل سیف جدش شاه مردان | بدینها کی بود محتاج برهان
بخاطر خصم را گر خار خار است | بر و برهان قاطع ذوالفقار است
وطن او را جو واسط از قدیم است | قلم هم زوست حجت مستقیم است

ازان رو در رکاب شاه والا　　نبود آن عمده درگاه والا
که حسب الحکم شه از سوی رانی　　بجا آرد رسوم سینه بانی
ولی دل در رکاب بادشاه داشت　　برنگ سبحه در محراب جا داشت

طمطراق چوبدار

با هجوم خلق از انجم زیاده　　بباغ بندگی چون گل پیاده
عصا در هم انچنان شد از حد افزون　　که ره در کوچه رگ بست بر خون
نهیب چوبداران و یساول　　روارو ریخت در دامان دگل
صدای دورباش و پیش پیش　　هراس انداخت در دلها ز تشویش
گریزان شد ادب از بیم حاجب　　چو لفظ وحشی از اشعار صاحب
ز بیم حاجبان تند کینه　　نفس برگشته از لب سوی سینه
نمود چوبهای چوبداران　　بگلزار تزک سرو خرامان
عصاهای تزک گرز زرناب اند　　بپیش شه خطوط آفتاب اند
عصا در دست چاوشان پرکین　　شهابی از پی رجم شیاطین
ز چاوشان بخلق افتاده غوغا　　بجوش آمد ز باد تند دریا
گروه پرشکوه گرزداران　　زیاد از قطره های جوش باران
برنگ صبح در زینت فزائی　　بود بر دوش شان گرز طلائی
ز گرز نقره بر دوش ببین برز　　نمایان گشت ماه از کوه البرز

رشحه بهری سقایان

ز سقایان گوهر پاش درگاه　　گروهی پیش پیش موکب شاه

عرق ریز از جبین خوش تلاشی | برنگ ابر گرم آب پاشی
برید دوش مشک پرشکوهی | چو ابر تیره در دامان کوهی
قدم زن پای هر یک پر ز تگ ابر | دوال مشک هر یک چون رگ ابر
به هر گرد رهِ مشک نشان جا داشت | که هر یک تیغ دریا در بغل داشت
چو گرد از آبپاشی شست و شو یافت | زمین از قطره‌ریزی آبرو یافت
بگیتی محو شد بر وجه دلخواه | غبار از خاطر و گرد از سر راه

شغل بندی آیین

قلم چون وصف آیین‌بندی انگیخت | نگارستان چین بر هر ورق ریخت
ز آیین بندی ارتنگ آثار | در و دیوار شد مانند گلزار
فضای شهر گلشن کار کردند | دو رویه راه را گلزار کردند
هنرمندان چو بالا بست عالم | دو رویه چوبها بستند باهم
قماش نازک از بازار چیدند | بر وی چوبها در هم کشیدند
ز رنگارنگ گلهای دلاویز | بران گشتند از صنعت چمن‌بیز
دمید از هر طرف گلهای تازه | ز رنگینی بر و مالید غازه
بهر سو سرو نازی قد کشیده | بسر سبزی طراوت بخش دیده
چراغی چون دو نرگس چشم بینا | گلش چون ساغر و سروش چو مینا
گلستانی ز دار هر گوشه جوش | که شد کشمیر از خاطر فراموش
ز شادی فروخت رنگ کوی و برزن | بود سرو خرامان زیب گلشن
به پیشاپیش شه جیب چمن پوش | بهار کاغذین گلزار بر دوش

۲۸

جهان سرسبز شد عالم گلستان — ازین سرسبز گلزار خراسان
فسرد از رشک زلف سنبلش مشک — زمرد شد ز موج سبزه اش خشک
شگوفه آنقدر در روی فراوان است — که گوئی کهکشان عکس خیابان است
شده از لاله های بهجت آگین — چو شاخ ارغوان گردید رنگین
ز سرسبزی سرو و تازه گل — نگه گشتی تر و و دیده بلبل
نهالش آن قدر نازک نشان بود — که بار رنگ بر برگش گران بود
طراوت می چکید از برگ بر شاخ — دهن میکرد شیرین میوه در شاخ
چنین آرایش جشن عروسی — نه رومی در جهان بیند نه طوسی

داستان شکوه آرائی فیلان

قلم چون وصف فیلان کرد تحریر — بروی صفحه شد هر سطر زنجیر
چنان شد از قلم هر سطر مرقوم — که گوئی ریخت زنجیری ز خرطوم
صف پیلان هست کوه تمثال — سر اعدا بهیبت کرد پامال
بشوکت هر یکی گردون پناهی — کجک چون برق در ابر سیاهی
به بین خرطوم این فیلان انبوه — نهنگی گر ندیدی بر سر کوه
به خرطومش کجک دارد ادائی — مسلط عقربی بر اژدهائی
بود خرطوم را بر سر بهاری — فراز قلعهٔ کوهی مناری
بود خرطوم بر پیشانی فیل — چو مقیاسی که باشد بر سر نیل
بود بالای سر خرطوم فیلان — چو سرو جلوه گر در سنبلستان
به خرطوم آن خط سبزی ایات — نشان پای خضر و راه ظلمات

چو بردارند خرطوم زمین سا | تکبر با تواضع هین بیک جا
بخرطوم آن خطوط سبز و رسبز | چو شاخ آبنوس و برگ سبز
بود در جبهه شان نقش انبوه | بزیبائی به ناخن کبک در کوه
به پیشانی خطوط افسر فروزان | چراغی در شب تاریک سوزان
خط قشقه به پیشانی فیلان | اگر پرسید بخنساء سخن دان
نه میگردید بشعر خویشتن فخر | بدان نارد بعلم و بپاره صخر
قطاس شان بغایت دلپذیر است | چو کوه بیستون و چهره شیر است
قطاس پیل دارد خوش بهاری | چو از کوهی بریزد آبشاری
تن هر فیل قصر سنگ موسی است | قطاس ابیض از مرمر [illegible]
بجز دندان این فیلان چه پیل | [illegible] کس در شب [illegible]
بجز دندان فیلان سیه تن | بدین نقره کسی در کان آهن
نه دندان ست فیلان راکه هر فیل | چنان مالید اعدا را به [illegible]
که ماند اندر دهان فیل هر سو | نشان استخوان هر دو پهلو
تن و خرطوم و دندانش همیشه | چو کوه بیستون و مهر و تیشه
بود دندان به رنگ شمع کافور | برو هر طوق زرین موجه نور
مبرین از دست و پای و تن که پشته | چو کوه بیستون و پا ...
از آن خرطوم دارد پا و هم کار | که جای اژدها اکثر بود غار
بهر گوش و سرشان از دل اندوه | چو وحشت بکشاد در پهلوی کوه
بود هر گوش شان چون دشت ارژن | در و سوراخها چون چاه بیژن

بود سوراخ گوشش را شکوهے	چو چاہے کو بود بالاے کوہے
نماید فیلبان بالاے پیلان	چو بر ہفتم فلک جا کردہ کیوان
چہ پیما گشتہ با فیلان ملازم	کہ ابر تیرہ دارد رعد لازم
جرس ہر سو نہیب و فر شگفتہ	برود نیل نیلوفر شگفتہ
ز فیلان جلوہ گر ہر سو شب قدر	ز سارِ شان نمایان انجم و بدر
برنگ چرخ ہر فیل دمان ست	کمر تنگش برنگ کہکشان ست
بہ بین تنگی کہ زیب افزاے پیل ست	کہ چون خط عصا و رود نیل ست
بود تشبیہ تنگ و فیل اعجب	بہ تنگ نیل و خط صبح در شب
پیشش ہر تنگ جلہاے گلکار	شگفتہ نوبہارے در خشن زار
ز جل ہر فیل را زینت و ادات ست	شگوفہاے زرین لیل البرات ست
ہر ضیع از لالی زینت فیلان	چو گنبد بر سر کوہ نمایان
ولی فیلان ز عنبر زینت افزا	سپہرے کرد کرسی بر سرش جا
نشانہا راست بر فیلان نمایان	چو بر بالاے کوہستان درختان
چہ پیہسی از دم فیلان کہ چون ست	رگ ابرے کہ رنگش سرمہ گون ست

جوانی اسپان

چو شد در وصف اسپان خامہ جواظ	نہ بیند معنی از شوخی در الفاظ
اناثل جلبہ وصفش را اوراق	قلم ہمچون مجلی گشت سباق
قلم چون راہ بر سطح ورق برد	بہ تحریک از ہمہ قصب السبق برد
سر شکیہا در رکاب خاص بودند	کہ چون خیل پری رقاص بودند

یکی چون ابلقِ گردون عدو مال / یکی چون نقرهٔ خنگِ صبحِ اقبال

چو چشمِ یار ابلق شوخ جولان / بود ابرش چو گلزار خراسان

سمند و شرغه در رفتار و در دو / گرو برده ز خورشید سبک رو

سبزرنگ از تندیش باد صبا کند / بود چون برق هم خوشرنگ هم تند

کمیتِ خوش لقا چون قلّهٔ کوه / زِ پایش سنبلِ تر رسته انبوه

بود مشکی چو چشمِ شوخِ آهو / که در جستن زند با برق پهلو

نشاط اندوخت دل از دیدن بوز / که آمد در نظر چون صبحِ نوروز

مسرّت بخشی سنجاب از آن است / که گویی سبزه بر آبِ روان است

هوا گردی شان چون مرغ پیداست / که از زین هر دو بالِ شان هویداست

مرصّع زین به پشت و ساز بر فرق / نمایان در حنا چون در شفق برق

بزیرِ دامنِ زین گرم جستن / که آتش بند میگردد ز دامن

رکابِ شان هلالِ عیدِ نصرت / دوالِ شان کمندِ دوشِ عشرت

طلائی سازِ آنها در تگ و دو / بود چون گنجِ باد آورد خسرو

بغیر از کاکلِ زرباف اجیاد / که دین شمعِ روشن در رخِ باد

چو کاکل رقصِ شوخی در گرفته / صبا آشفتگی از سر گرفته

بود از تندیِ این خیلِ گلگون / کفل پوشِ اطلس گلبافِ گردون

چو گوسار تند دُم هنگامِ جولان / سزد این گوی را از برق چوگان

گلستانِ بهار آرای شوخی / بهارین گلشنِ صحرای شوخی

عرق از جبههٔ شان گر شود باز / کند چون قطرهٔ سیماب پرواز

بہ شوخی عیان از پیِ چشمِ دُم — بے جستن نہان در ساغرِ سُم

چو گامِ شان بہ تندی آشنا شد — بہر گامے بپا برج العصا شد

بہ میدان آنچنان در دو و رانند — کہ صرصر راسکیت خود نمایند

اگر آئینہ باشد فرشِ میدان — نیفتد عکسِ شان از تندیِ شان

چنان در عرصۂ رفتاری درایند — کہ بر تارِ نظر جولان نمایند

خرامان چون نگارِ جلوہ گستر — نشاطِ نشاءِ مستانہ در سر

بہ جلوہ چون بیارایند گردن — صراحی با دگیرد سجدہ کردن

گریبان زیبیِ شان وقتِ رفتار — کند رفتار را دامانِ گلزار

بہ جستن جستن از ہمت گمارند — قدم بر سُلّم سرعت گذارند

وثوبِ شان تعجب آفرین ست — مثالِ طفرۂ نظام این ست

قوائم گرم گلبازی بصرصر — بہ بحرِ باد پیمائی شناور

ہوا پیمائی جلوداران

جلوداران آہو تگ صبا پے — بہ تندی زود رس چون نشۂ مے

زدہ یکدستہ بر برتار گہ سر — چو ہدہد در ہوا گردی سبک پر

نمایان رنگِ شان چون غنچۂ گل — صدائے آن نسیمِ شورِ بلبل

دویدن با پریدن کردہ انباز — چو فکرِ شعر بالا و سبک تاز

ملازم با کوتل ہائے رباحی — بزیبائی چو ساغر با صراحی

شعلہ پردازیِ آتشبازی

قلم در وصفِ آتشبازی آمد — شہاب آسا بجولان سازی آمد

زچادرهای گلریز و لاویز | هوا چون جودِ شاهی شد گهرریز
بود و چادرِ گلریز ظاهر | بهار آبشاری از جواهر
شب از جوشِ هوائی ها درین عید | نگارین جامهٔ زرتار پوشید
هوائی عزمِ سیرِ آسمان کرد | بهر جانب جیبِ زر روان کرد
پی تعلیمِ حرفِ روشنائی | فلک شد صفحهٔ صرفِ هوائی
میانِ دود نمودی هوائی | چو در سطحِ محکّ خطِّ طلائی
هوائی پر عمودِ دود تکوین | چو بالای منارِ میلِ زرین
زموجِ نورِ مهتاب و ستاره | هوا شد چرخِ دیگر در نظاره
زمین بهرِ نثار از کانِ الماس | فگنده بر هوا افشانِ الماس
چنان در دود نمودی ستاره | که در گیسو شعاعِ گوشواره
نمودی روشنی جام مهتاب | چو در بوته گداز نقرهٔ ناب
نه هر جا کاسهٔ مهتاب زد جوش | زمین از چشمهٔ سیماب زد جوش
شد از پهونچیه و پهول رخشان | زمین یکسر پر از رنگین درختان
شجرها از طلائی صاف کردند | پرندِ شب مشجّر باف کردند
درختِ آتشین را خوش بهار است | که برگش از زر و از نقره بار است
گلِ سیمین بهر جانب دمیده | بران گل شبنم از دُرها چکیده
انار از دانه با لبهای خندان | چو مشت شاد شد یاقوت افشان
ز آتشبازیِ گلکار زیبا | بنفشه گشته چشمِ شب سراپا
شعاع پهولجهڑی چون شد گل افشان | تو گوئی از طرب شب گشته خندان

نمودے چنبر چرخی بہ آئین | بہ بحر مشک شب گرداب زرین
ز چرخی شد عیان بر عام و خاص | کہ خورشید اندرین شب گشت رقاص
ہوا پوشید زیور ہاے پرکار | سوار از چرخی و از پھولجھڑی بار
بنفشہ تخت ہاے شعلہ افروز | سر شب را گرفتہ در بغل روز
کبودی سر بسر زردی نمودار | چہ گل کردہ بہار زعفران زار
ز روشن کاری ہتنال رخشان | حریر شب سراسر شد زرافشان
چنان فوارہ پھوناس زد جوش | کہ از زرین ترشح شد ہوا پوش
پرند دود را موشک کند حرق | در ابر تیرہ گوئی می جہد برق
درین شب طرفہ تیزنگی زدہ سر | کہ موشک در دویدن شد سمندر
پے اعدا اس باروت سامان | بود چون اژدہاے آتش افشان
مقلد پیشہ شد گلریز و رسور | ز اشک آتشین خصم مقہور
بنفشہ ہمچو روے خصم دون شد | کہ نیمے زرد و نیمے نیلگون شد
ہولکہا ہر طرف وا کرد آغوش | بہ رنگ شعلہ ہاے شوق در جوش
مہین دو ز آنچنان شد آسمان سیر | کہ پر شد سطح گردون از زری طیر
ہتان پھونال کرد افشان دلکش | کہ از روے ادیم شب گشت ابرش
ہوا زین جشن از بس کام دل راند | بہر جانب نثار زر بر افشاند
وا چون کیمیا پرواز بنمود | طلاے خالص از خاکستر دود
وا شد از شرار طایر اسلوب | پر از زرین ملخ چون صحن ایوب
اتشبازی انواع حیوان | تماشا دار امشب جنگ فیلان

جنگ فیلان

بهم در جنگ پیلان مقوی
چنان از خشم و کین گشتند پرباد
شود از جنگ این فیلان مبرهن
ز فیلان مقوی چون شیر جست
شرار سرکش خرطوم فیلان
درین فیلان نگه کن قلب اعیان
چنان شد صدمهٔ فیلان ز هر سو
چو گرم از صدمهٔ پرخاش گشتند
چوکان زر ز جود شاه اکرم
ز دل جنگ شتر هر عقده حل کرد
ز شیر شعبده دل در تحیر
گوزنان آن قدر گشتند گستاخ
نگارین آهوان هر سو شر باز
ز زر بار شتر دیگر بهایم
ز انواع طیور آتش آگین
بهر جانب درین زرین گلستان
جز این خوش جلوه طاؤسان چیده
پر عید حقه‌هاے آتشین جوش
صداے حقه‌ها باشد با نبوه

به جنبش بین دو کوه سنگ توسی
که آتش در نهاد شان در افتاد
که زر پیدا شود از کان آهن
به فیل چرخ زنجیر طلا بست
چو برق از رگ ابرے نمایان
طلا شد نقرهٔ براق دندان
که فیل چرخ زد و زدیده پهلو
همه تن کیسهٔ خشخاش گشتند
بیک ساعت بپاشیدند از هم
نگه از سیر شان رقص الجمل کرد
که در آتش دویدی از تهور
که سر کردند جنگ شاخ در شاخ
تعجب بین که آهو کرد پرواز
بجنگ زرگری پا کرد قایم
هوا شد آشیان مرغ زرین
بود طاؤس مستی بال افشان
کسے طاؤس زرین یا ندیده
ز دلها شور محشر شد فراموش
طراق استخوان سخت اندوه

مپرس از دیو هاے آتشین دم — کہ عفریت از نگاه شان خورد رم

چو بخت تیرهٔ اعداے شاهی — سراپاے همه غرق سیاهی

قوی هیکل مهیب آگنده بازو — عیان از پشت نهنگ از جبین ابرو

بجاے تکمه ها در چکن شان — سر نمرود و فرعون است و هامان

به خصم شاه هریک بستہ کین داشت — تو گوئی دیو رستم در آستین داشت

شرار افشان چنان شد دیو سرکش — کہ لنکا غوطه زد در بحر آتش

نه از باروت دود جلوه گر شد — کہ از گیتی بخار غم بدر شد

موج خیزی نغمه

بوصف نغمه شد هر صفحه چون چنگ — برو هر سطر چون تار خوش آهنگ

قلم شد در دوات از فیض این سور — بموج نغمه سنجان شکل طنبور

بسعی مطربان از جوش نغمه — هوا گردید گوهر پوش نغمه

شگفتن گل کند از موج آواز — رگ ابر است گوئی تار هر ساز

چو مطرب نغمهٔ رنگین سراید — ز شاخ ارغوان رنگین تر آید

چنان رقصد نوا بر تار هر ساز — کہ بر روے رسن رقصد رسن باز

بود هر غوله آواز تحریر — بصید هوش چون زلف گره گیر

کند هر غول شان دل در فلاخن — زند مضراب شان در سینه ناخن

چو آهنگ نوا در تاختن شد — کمند صید آهوے ختن شد

آغاز و بیان تحریر اسامی پرده هاے هندی در قالب الفاظ فارسی

ز هندی مطربان نغمه پرداز — گل عشرت دمید از شاخ آواز

۳۷

سرود نغمه پردازان هندی
ربوده از هوشمندان دل به تندی

ز دستان کو دل را گرم پرداز
بتالان متاع صبر و ساز

رساتر از شراب شور شم
نوا و تارها گرم طلسم

نوا میکرد و کار سحر میشد
شبی که بهر رنگ آراسته از روی نقد

ز نرم فرصت رخ و خلجان بود
بچون گرمی شراب شور جنبان بود

بچندان نغمه زد از هر طرف جوش
که دل آیین شود از غارت هوش

چنان زخم نوا بر زخم دل بست
که این زخم از نهم ...

بود در نقش از آواز ... قوه
نو شد دار و از ... پرده

چو جوش ... نواها رنگی بست
ازان ...

نسیم نغمه با دشکسالی است
فلک بالای گردون ...

نوای نغمه ... آواز گوش
ربوده از دل ... خرد و هوش

ازان آهنگ بخش ...
که در هر نغمه اش گل لبان ...

دران محفل بجا بر گوش ...
نوای ...

ز شوق این نواهای دل آرا
گلی آرزو ... دل آرا

بهر سو جوش زد چندین ترانه
از آنها یک ترانه ادا شد

چو مطرب وا هم رنگین ...
ز شوقش مرغ دل بی بال و پر شد

اگر شاه ... با خبر ... است
پی این نغمه از حسرت هلاک است

چو هر نغمه در طغیان در آید
بهر سو ... ترنم دل رباید

رباب از تار و ...
در آهنگ است ...

۳۸

۳۹

ترنم آنچنان نقش طرب بست — که دل از دام کلفت برون جست

چو بربط نغمهٔ رنگین برو داد — به مشتاقان شراب لاله گون داد

سه‌تی پرتو از انسان وتر زد — که از بربط بهار عیش سر زد

چنان هر پرده را صوتی پدید است — که قفل دل از آن راهم کلید است

کمانچه از پی اندوه داس است — غم از جوش طرب منگ لباس است

نوای نغمه پرواز از رباب — فکنده آرام در دلهای بیتاب

شکفتن نای دل در دست تار است — که آن را نغمه گل و این بهار است

نواسنج گر چنین دلبری بود — شنیدن گر هر آهنگ چنینی بود

نوای دل گر به جان خویش بودی — نواهای محیّر می‌سرودی

شکفتن آنچنان سر زد از تار — که کردی سینه را چون صحن گلزار

ز بس شد هم اثر با نغمه خوانان — به پیش آساوری راهی دل از جان

کما از نغمهٔ جنجر ساز و کها — بدل تخییر جانب های و سوها

اگر چه زهره دار خوش نوائی — بدانی حال او این سو گرائی

چو شد این نغمه را دانش پسی زد — پرده نغمه چو سب لاوا لیسه شد

چکاچک و پهر س نغمه از تال — به هر کس نشاند ز اکمال

ز بس مدهوش شد زین نغمه مستان — نداد از الهه یارا جسته رفتار

چنان زد پا ز پا آهنگ دستان — که دل داد و ندانست پا ز دستان

چو شد تا رشته سر مضراب — شنو از چوگیا الهه شاد و اسب

چو نغمه را این نوا سر چنبر یافت — دل غمناک کبری نغمه یافت

نوا گوید قوام سامری ام ‌ ‌ پئے تقویم چون پت منجری ام
ربودے ہوش دلہا نغمہ از بس ‌ ‌ نبودے باخبر از خویشتن کس
نوائے نغمہ بود از نقص ہا پاک ‌ ‌ نباشد در نگار چور دلیس آک
چنان در نغمہ باشد دلپذیری ‌ ‌ کز افسون ترنم دیوگیری
چو صید دل نماید حسن آہنگ ‌ ‌ پر داز چہرہ ہر بار پسارنگ
چنان مستانہ مطرب نغمہ سر کرد ‌ ‌ کزو شد شعلہ غم در بدن سرد
لب ہر ساز این معنی ادا کرد ‌ ‌ کہ جشن شاہ کام ما روا کرد
حیاتے یافت دل زین نغمہ در دم ‌ ‌ کہ بر نیم ہلاکت بود از غم
چو گو گردید جوف ساز مرزنگ ‌ ‌ لبالب زان میان گو رسارنگ
ازین رہ باربد در رشک بند است ‌ ‌ ز افتادن درین گور ستخند است
چنان در گوش بانگ نے اثر کرد ‌ ‌ کہ این گو را بر از گلہائے تر کرد
ز ہیچ نغمہ تابد غم ز دل رو ‌ ‌ کہ بر غم تیغ بالتردن بود او
تناثت در ترنم آنچنان بود ‌ ‌ کہ آہنگ از گسستن در امان بود
دمد گل رنگ حرف و صوت قوال ‌ ‌ کہ باشد در حقیقت رنگ تنگ آل
بہ الفت ہمدگر را داد یاری ‌ ‌ نوا و ساز از صحبت بسر آری
چنان در نغمہ سنجی بود قانون ‌ ‌ کہ می آمد خرد از ہوش بیرون
ز دوے ہر نغمہ نقش دلپذیری ‌ ‌ بے کہ دل ربودے گاہ زیرگی
مغنی آنچنان فال طرب چید ‌ ‌ کہ کاہن دو دل ہوش خود ہی دید
چنان از نغمہ دل بر بیخی زد ‌ ‌ کہ بے اہمال کوس خور می زد

کسے کو زین ترنم قوت جان کرد — ز شادی پک ستار مطربان کرد

نوائے کاسیری راگر سرایند — بیکسر ہوش نقد جان ربایند

چنان موج نوا از تار می جست — که کب راگر د خجلت بر جبین بست

مغنی نغمه زالسان دلنشین کرد — که ہر کس بے رویه آفرین کرد

نوا را آنچنان از نشا ... است — که بیش از مے گلگون کریه است

باستیفائے لذات ترانه — ترا کافی ست این جشن شہانه

جہان شد زنده ز آہنگ تبیره — کزو برخاست موجے جان و تیره

چو منقار از بے این جشن تر کرد — ره احسن کرا ہر نغمه سر کرد

کند گوش از پے چشم این تمنا — نوا احسن کرا ار باید او را

زہر دستان رباب نغمه پرداز — درے وا کرد از عشرت که راز

خرد ہر نغمه را گنج روان یافت — وزان ہر گنج بس سامان جہان یافت

کند مرغوله ہر دل شکارے — برنگ زلف خوبان دام کارے

نمود از نغمه ہا در کوچه و کو — ز ہر پرده نگار خوش نما رو

شکیب از دل ربودے نغمه نے — شکستے نشا او شورت مے

اگر دہلی نماید فخر شاید — نوائے زین به آگر اکے سراید

بود در گلشن نگریز ہر لب — سرود خار کن بایست درین شب

خرد زین نغمه عریان از لباس ست — گدائے زہد را ہیم پلاس ست

قرار از دل ربودے نغمه بیشک — که بودے صبر در دلہا چو رنگ

عدا الطنبور نهر الصوت فی الجمع — فسال البقع الارواح بالسمع

نوا را از طرب ترکیب باشد | حسن را از لبش تعقیب باشد
ز ترکی نغمه پردازان بهر سو | ز شوق سر زد ز رقیقان شد اغو
ز شوق باز اول اخشا بولدی مونداو | کوتکل آجلدی اول دل بندک اخشا
نوا شد چون نسیم نوبهاران | چو غنچه واشگفت از وی دل و جان
نوا وی چنان شیرین اثر شد | که نی در دست مطرب نیشکر شد
نوا و ترک و تاز خاص و عام ست | بتاراج خرد ترکی تمام ست
ترانه سنجی قوال خوش گوی | بچوگان نوا دل برد چون گوی
سرائیدند قوالان چیده | بسا آهنگ نادر نا شنیده
دل از قصیص نوا می شد چو گلشن | ترانه مید مید روح در تن
چنان قوال زد نقش طرب ناک | که می مالید هر کس دیده در خاک
خرد بیهوش گشتی زان ترانه | چو بسمل از نگاه قاتلانه
چنان قوال آهنگی کشیده | که گردون در نوای او دویده
کسی کو بزم شاهان را بسی دید | چنین آهنگ نادر تا نم نشنید
گرفت از نغمها سی خسروانی | جهان پیرانه سوز سر جوانی
چنان آهنگ بر لطف و غریب ست | که گوش مرد قانت ناشکیب ست
نوای آهنگ را با یار جانی | ندانی باد دل بیدار دانی

تحریر دوازده مقام و بست و چهار شعبهٔ آن

مقام نغمه رنگ عیش ریزد | ازین ره شعبه ها بسیار خیزد
درین جشن اختلاط تازه باشد | از و هر گوشه آوازه باشد

…ت گر به مقام علیش شیدا است — ز تار ساز راه راستت پیدا ست

…هر پرده از عشرت فزائی — چو معشوق مرقّع دلربائی

…ین لذت چو زاهد آشنا شد — نماز پنجگاه از وی قضا شد

…غنی نغمه چون باده انگیخت — بجام باده کحل اصفهان ریخت

…یسان نغمه نی ریز در شور — نه خسرو گوش کرد از کس نه شاپور

…سائی بسکه در آهنگ و ساز است — نشاط اندوزی او تا حجاز ست

…ماز از شجهت شد در نظاره — سه گاه عشرت افزای ستاره

…وج نغمه قوال هنرمند — کمندی بر حصار چرخ افگند

…وق نغمه جان پرور هند — عراق آمد بسیر کشور هند

…وش روی عراق از نغمه خوب — مغنی کرد عقل و هوش مقلوب

…رگ و کوچک ز آهنگ محظوظ — سر انگشت نوا از چنگ محظوظ

…بر چرخ این همایون نغمه بشنید — نهفت از شرم روی خویش ناهید

…شب پایمال بی نشاطی ست — نوا با سرش رکب بیاتی ست

…طرب نغمه شادی بر انگیخت — حسینی در گلوی تشنگان ریخت

…زم اینچنان عشرت پناه است — که داد عیش در اوج دوگاه است

…آنقدر شد نغمه و ساز — که چشم هوش از حیرت بود باز

…غنی چون نوای تازه سر کرد — دل عشاق را آشفته تر کرد

…تا شیر بهار نغمه هرجا — دل زاهد شود نوروز خارا

…چو افگند این ترنم تا فلک شور — تماشا کرد از بام سما هور

چنان بر ربط با وج نغمه آید ‌‌ ‌ که هوش از زیر سنتم زابل ربابه

مغنی بوسلیک را عیش ست ‌ ‌ سر و دا و ره و نخواه عیش شکست

نسیم نغمه نوروز صبا شد ‌ ‌ عشیران را ز عشرت سینه وا شد

بود هر نغمه راه عشرت انگیز ‌ ‌ دل شوریده را دراین ره آویز

نه نوروز عجم را باشد این عیش ‌ ‌ نه نوروز عرب دارد چنین عیش

چنان آهنگ بردی هوش محفل ‌ ‌ که بودی در تپیدن زنگوله دل

دل و جان را دهد عمر دوباره ‌ ‌ بهار چار گاه چار پاره

جهان شد آنچنان با نغمه مشغول ‌ ‌ که شد هنگامه عزال معزول

چو بر آهنگ زد مطرب گران را ‌ ‌ ز اوج هوش زیر افگند جان را

چنان مطرب نوا رنگین سراید ‌ ‌ که نی نیشکر خوری نماید

بنجو نیز ملالت نی کمربند ‌ ‌ برنگ نیزه در فتح نهاوند

دف از نقش نوا رنگین بهارست ‌ ‌ تو گوئی چون کف بسته نگارست

بدیلی گفت دل مازاد شانک ‌ ‌ که از وی اصفهان شد اصفهانک

مخالف را درین جستن جهانگیر ‌ ‌ نصیبی نیست غیر از ناله زیر

تحریر آوازه که هر کدام از ترکیب دو مقام حاصل شود

بفیض سلمک رنگین قانون ‌ ‌ ز سر گردانی آمد فلک بیرون

نوا شد با طرب آن مایه دمساز ‌ ‌ که گیتی میکند از حسن شهناز

نوای کاسه دارد فیض نوروز ‌ ‌ گوشت تفریح دل بخشد شب و روز

تحریر رسی لحن

صنعت رامشگران فارسی خوان ‌ ‌ ‌ گمند انداز دل از موج الحان
نکیسا فطستان و باربد هوش ‌ ‌ ‌ که شد ز آهنگ شان هر عضو چون گوش
برنگ باربد در بزم پرویز ‌ ‌ ‌ سرائیدند سی لحن دل آویز
چنان از ساز شان آهنگ بجست ‌ ‌ ‌ که دل را مرغ هوش از چنگ بجست
بپا انسان در هوا آهنگ جسته ‌ ‌ ‌ که شادروان مروارید بسته
ز لبس مد نوا سر سبز بودے ‌ ‌ ‌ هوا یکسر چو سروستان نمودے
بهار نغمه چون در دلربی شد ‌ ‌ ‌ نی از فیض نوا سرو سهی شد
ز جوش نغمه و آهنگ سرسبز ‌ ‌ ‌ بهارستان دل شد سبز در سبز
ز مطرب هر نوا در تحسین ست ‌ ‌ ‌ بمعنی گنج باد آورد این ست
به دلها از نسیم این ترانه ‌ ‌ ‌ سویدا شد چون مشک دانه
چنان مدهوش کردے نغمه تر ‌ ‌ ‌ که شد بیخبر خرد خوردے سکندر
درین شب نغمه عشرت آفرین است ‌ ‌ ‌ خرد گفته شب فرخ همین است
نماند اندر دل کس هیچ حسرت ‌ ‌ ‌ ازین شب گشت فرخ روز عشرت
نوای سازها چون ساز نوروز ‌ ‌ ‌ جهان را کرد یکسر عشرت اندوز
کلید نغمه چون گردد مقابل ‌ ‌ ‌ برنگ قفل رومی وا شود دل
نشاط افزود دل را قفل الحان ‌ ‌ ‌ که باشد فیض الحان امش جان
ز نغمه عشرت سگالی است ‌ ‌ ‌ ز زلف چنگ خود در مشکمالی است
گهی گوش آهنگ مطرب خوش آمد ‌ ‌ ‌ چو نوشیدن باده در ساغر آمد
نسیم نغمه بود از فیض کاری ‌ ‌ ‌ هوای نیمروز نوبهاری

سر و والحق نسیم شادمانی ست | نوا امر و اثر نیک کامرانی ست
معنی مطالب خود درفشان کرد | شکار هوش چون نخچیرگان کرد
وهن از نغمه چون گوهر کشا شد | تو گوئی حقه کاوس واشد
نوای نغمه چون گشتی سبک سیر | گذشتی راهب ناقوسی از دیر
نوای دلربا در تخته چنگ | بود اورنگی افسایم آهنگ
چنان در نغمه عیش شادمانی ست | تو گوئی روز جشن مهرگانی ست
جهان زین نغمه ها شد آنچنان شاد | که از کین سیاوش کی کند یاد
نسیم نغمه چون در دلبری شد | لب غنچه چو کبک دری شد
دل از خصل نوا صد داد یابد | چو آن مطلس که گنج باد یابد
حلاوت داد آهنگ نو آئین | که باشد میوه این باغ شیرین
چنان آهنگ ها کرد مدهوش | که دیگر کین ایرج شد فراموش
نشاط اندوخت زاهنگ رسا دل | به تخت طاق دیسی کرد جا دل
عروجی داشت آهنگ آنچنان یاد | که جایش ماه بر کیوان خود داد
نوا در دل نوازی راح روح است | که در کیفیتش فیض صبوح است
ز جشن شاه و ساز و برگ امید | بکیفیتی تازه شد آئین جمشید
جهان زین جشن آئین نوی یافت | دل از فیض نوا خسروی یافت
ز خجلت زهره رنگ افروخته داشت | نوا داغ سینه گنج سوخته داشت
چسان وصف نوا سازد اظهار | بود آرایش خورشید دشوار

قصیده

امامِ مثنوی گویان نظامی ... زلالی زو در اقرارِ غلامی
چو در سحر آفرینی کرد آهنگ ... پر پید از روی سحر ساحری رنگ
چو او ارژنگ معنی را طراز د ... نگارستانِ مانی رنگ باز د
ز گلزارِ معانی شد چو گل چین ... بباغِ نظم بزمے چید رنگین
بدامانِ تکلم شد گهر ریز ... ز لحن باربد در بزمِ پرویز
چنان در سلک گوهر بست بی لحن ... که خاطر را ازو گلزار شد صحن
کلامم چون ادائے مدعا کرد ... با و در نکته سنجی اقتدا کرد
پے بزمِ شهنشاهِ مکرم ... بنظم آوردم این بی لحن من هم
شهنشاهے که پرویزش غلام است ... نه از خیلِ اخص از خیلِ عام است
نباشد شبهه در دلهای کس را ... که باشد بنده اش پرویز کسرے
گواهی میدهد رومی و طوسی ... که کسرے بود در دینِ مجوسی
مجوسی گر همه سلطان و جاه است ... غلامِ بادشاهِ دین پناه است
اسیرِ زورِ صمصام است کافر ... غلامِ شاهِ اسلام است کافر
اگر پرویز بودے اندرین عهد ... به حفظِ ملک خود کردے بسے جهد
امان میخواست از تیغِ شهنشاه ... روان میکرد خسرو را بدرگاه
بباغِ جشنِ این شاهِ جهانبان ... بهارِ نظم را کردم گلستان
نظامی را تتبع گر نمودم ... ولے حسن دگر بروے فزودم
جگر چون دانهٔ یاقوت سفتم ... که نامِ پرده ها در پرده گفتم
که تا هر سامعے کز نارسائی ... به موسیقی ندارد آشنائی

نگردد گر ز حسن صنعت آگاه
به حسن نظم گیرد حظ دلخواه

مغنی از راگ هندی آشنا نیست
به بحر فرس هندی را شنا نیست

اگر آن این وگر این آن نداند
به نظم من ز معنی ور نماند

طرب پیرا شود از نکته دانی
به شادابی الفاظ و معانی

مرا که شمع فطرت اقتباس است
ز یاران سخندان التماس است

که از روی توجه با دل صاف
کشند از راه معنی بذل انصاف

به معیار نظر سازند باهم
بهر بیتی ازو بیتی ز ضمنم

درین دریا شناسی ما به بینند
تلاش دست و پای ما به بینند

تفکر را چو جان دل سرشتم
که زو یک پرده نازکتر نوشتم

اگر آن بود گل این بوی آنست
وگر آن باغ بود این چشمهٔ آنست

مثل وایر بود در همزبانی
بود بهتر ز اول نقش ثانی

نه از فخر و تعنت گفتم این حرف
که او بحر است و من در پیش او ظرف

ولی چون ابر از دریا خورد آب
چمن را رنگ بخشد رنگ را تاب

ز فیض او شود سرسبزتر باغ
دهد گلهای رنگارنگ در باغ

من آن ابرم که چون من فشاندم
به گلزار سخن گلها دماندم

بیان نغمهٔ هندی و فرسی
نشاندم بر طراز نو به کرسی

چنان کردم سخن در نغمه انشاء
که روح میر خسرو گشت زو شاد

چو خسرو در عروسی خضر خان
که پرواز وی دل برد از دل و جان

به نظم آورد شعر سحر پرداز
بپا کرد از موسیقی و ساز

بآن قدرت که او را در سخن بود / که گنج سینه اش دُرّ عدن بود
بآن قدرت غذای روح و قوت جان / نوید وعدهٔ گنج از خضرخان
بود شاهد براین سنجی چو دُر سفتست / که این بیت از زبان خضرخان گفت
چو دید این رنج طبع گنج سنجست / گر از گنجی نباشد فرد رنجست
نیارست آن بهار افزای تفرید / به موسیقی چنین بزم طرب چید
اگرچه بیت خسرو بود او شاد / ندارد چرخ چون او دیگری یاد
بفکر دور دو پرواز دارد / نبی بود و ولی اعجاز دارد
در انواع سخن کاندر جهانست / به قدرت خسرو صاحبقرانست
ولی من هم ازین گلدستهٔ نو / درین عصرم بجای میر خسرو
کمال از طرفهٔ خود دلخواه دارم / امید تربیت از شاه دارم
بود تابنده فضل و تیغ هر دو / که دارم برق و دارم میغ هر دو
من از زید علی شمشیر دارم / کمال فضل هم زان شیر دارم
بصدق این گفتگوی من قرینست / صحیفه شاهد کامل برینست
صله گر داد خسرو را خضرخان / بنظم مثنوی گنج فراوان
شه ما چشمهٔ آب حیاتست / که صد چون خضرخان را زو براتست
خضرخان نوکر این خاندانست / که هر خان در شمار نوکرانست
ازین سرچشمهٔ دریای اعظم / جهان سیراب مقصد باد و من هم
گل افشان کرده ام از دوربینی / چمن سازی و معنی آفرینی
شناسد هر که از فطرت شگفتست / که پیش از من کسی زینسان نگفتست

کنون گرهم کسے راهست نیرو ... بیا یا پیش این میدان و این گو
درین صنعت کند این داستان بند ... چو من ساز و مدا از شیرهٔ قند
کند از صفحهٔ میدان تگاپو ... قلم هر حرف چوگان نقطه چون گو
اگر گو برد برو سے آفرین باد ... من او را همچو شاگرد او چو استاد
وگر نایدازو این کار دشوار ... برین صنعت کند تحسین بسیار
معاذ الله ربی فاغفر الذنب ... اتوب الله فرطت فی الجنب
من و این گفتگو هیهات هیهات ... بهم تقلیم نباشد با من اثبات
بدریاے خرد یکبو نهد رو ... کلف وعوے لے زموج لا تفتر کو
به فضل شاه بود این در که سفتم ... ز فیض جیش او چون گل شگفتم
به عجز م معترف در سهو و در عمد ... و آخر حرف دعوے او اسمهٔ

بزم افروزی رقص کنچنیان

قلم را گر چو ابر بهجت انگیز ... فشاند از سرشتهٔ گوهر ریز
بوصف بزم رقص از معنی خاص ... برنگ زانت شهر سطر رقاص
طوائف گرم رقص و پاے کوبی ... به پیرکرده لب سر کار چوبی
دو داری جانساز گلبرگ گلشن ... کناری جهل افزاد و ردامن
رخے بر آسمان هنگامهٔ گل ... نگاهی قاتل کیفیت مل
جبینے همچو صبح بهجت انگیز ... خم ابرو چو نوک و شتهٔ تیز
ازان ابرو و پیشانی تابان ... مبا گب صبح عید قربان
در ابرو کرده جا دلهاے مشتاق ... تو گوئی پشتهٔ پیش بند طاق

ورا ابرو رقم برهان معانی ست — ولی مضمون برهان اقترانی ست

قطعه
چو زد طغیان بحر حسن بر اوج — شد از هر تار گیسو موج در موج

نظر در موج‌ها چون شد تباهی — بسوی خط تاریک گشت راهی

ندا از دل که خضر راه این ست — که راه بند صورت همین ست

دل از رخساره در گیسو در آویخت — ز تاب خور بسوی سایه بگریخت

بود کاکل برای حسن شاهی — که رنگی نیست بالای سیاهی

میان زلف و کاکل گوشواره — بهار عشق پیچان کن نظاره

نجات از خال و از زلفست تو را — که این مارست و آن خود مهره مار

چنان بر صفحه رخسار خال است — که گوئی نقطه جیم جمال است

نه خال هندوکی زان میل دوسر — که هم رنگ است با هم رنگ خوگر

قطعه
نگه چشمست و عمر پرداز — نه بر گرد وید مژگان فسون ساز

که تا بسمل کند دلهای خسته — کرشمه آستین بالا شکسته

تسلط لا از هم چشم سیاه است — بترکستان فراخان پادشاه است

بچشم شوخ گرد مژگان زند کوک — کرشمه چون سنان دنباله چون نوک

نگه بر زنده دل بر کشته است — ز موج سرمه در دستش کمند است

نگاه قیقاج از هر چشم جسته — بدلها ناخن شاهین شکسته

اوای گردش چشم فسون گر — چه کیف دارد چو ساقی دور ساغر

بسوی گردش چشم آرد آهنگ — تماشای پیاله گردش رنگ

قطعه
دو ترک چشم ساغر بر کف دست — چنان گشتند از صهبا که مست

۵۱

[illegible]

که هر دو گوش نزد صاحب دید ‌ ‌ ‌ دو ساغر از دو دست مهر و غلطید

صفای گوش مهتابی پر از شفق ‌ ‌ ‌ از آن مهتاب اختر مهر را شفق

بود گوش از صفا بالای گردن ‌ ‌ ‌ بلورین قیمت مینای گردن

گهر زان گوش را افزود مقدار ‌ ‌ ‌ که شبنم زیب گل باشد به گلزار

از آن شد گوش زیبا گوهر آما ‌ ‌ ‌ که پیدا شد صدف جای گهرها

جبین آئینه و بینی چو دسته ‌ ‌ ‌ ز نقش حسن هیچ نو رسته

ز مروارید بینی گاه دیدن ‌ ‌ ‌ چو قطره دل همیشه در چکیدن

در آن بینی نه مروارید و یاقوت ‌ ‌ ‌ نگاه عالمی را کرده مبهوت

سرشک قطره خون دل ماست ‌ ‌ ‌ که سرگردان حسن حیرت افزاست

عرق کان بر جبین و رخ دویده ‌ ‌ ‌ بود در رنگ صهبای چکیده

دهن چون نقطه از خط یاقوت ‌ ‌ ‌ بحرف دلکشا جان را دهد قوت

بود مو از دهن در تاب در پیچ ‌ ‌ ‌ ز راه گفتگو شد به سر هیچ

دهن سر چشمهٔ گوهر فشانی ‌ ‌ ‌ تبسم موج آب زندگانی

تبسم را ز برق آخر چه فرق است ‌ ‌ ‌ که هر دندان همی تخم برق است

لب از رنگ لطافت چهره افروز ‌ ‌ ‌ شفق گردانت گل از صبح نوروز

مسی زیر لب و اطراف دندان ‌ ‌ ‌ تو گوئی ظلمت است و آب حیوان

به لعل لب مسی همسایه نیکوست ‌ ‌ ‌ سواد لاله زیب سرخی اوست

تبسم در مسی دارد بهاری ‌ ‌ ‌ چو تیغی کو درخشد در غباری

دهان چون ساغر یاقوت پر می ‌ ‌ ‌ مسی داروی بیهوشی بست در وی

تبسم از مسی و پان نمایان — چو در شام از شفق برق درخشان
دو لعل و پان دو چشم و سرمه همراز — بود هم رنگ با هم رنگ دمساز
گلو در حسن بود از لبس مصفا — نمودے رنگ پان چون مے ز مینا
نمود لبهاے صاف آن رنگ پان است — که عکس دیده ها خون فشان است
ز لب تا چشمه سار آب حیوان — بقدر بوسه واری فاصله دان
ترنم از لب شان میکند گل — ز برگ گل شنو آهنگ بلبل
بگرداب زنخ مائل بهاے — چو بر چاہے ہجوم کاروانے
چنان سیب زنخ حیرت فزورست — کہ از فرط خجالت سرخ و زرد است
بیاض گردن و صافی سینه — عمود صبح و صبح خوش قرینه
گلوبند زری چون تیر زر زد — خطوط آفتاب از صبح سر زد
گلوبند زری زیب گلوها — چو بر برگ سمن از ما چنپا

قطعه

صفای سینه صیقل داشت چندان — که بر روے زلف و مروارید تابان
به نزد معنی آگاهان آفاق — بود عکسے ز آه و اشک عشاق
نمودے موج رنگ پان ز سینه — برنگ موج مے از آبگینه
دو زلف پر گهر بالاے سینه — چو پیچ آه و اشکے در سفینه
کان الصدر و اللمم الملمه — علی الاصباح لیل مدلهمه
دو چشم و سینه را باهم بهاریست — چو بیمارے که در پیشش اناریست
ببازوبند و ساعد دل خورد تاب — چسان آید برون از موج و گرداب
برنگ از رنگ چوری پاره پارست — که آن چون گلشن و این چون بهارست

بسے قوس قزح برخویش پیچید — که با چوری نشان همرنگ گردید

چه چوری یکدگر همدست و همدم — بدل بردن همه در چستی هم

خم چوری بغایت دلپسندست — بصید هوش چون چین کمندست

دل از سیر سیه چوری دران دست — خبر از خود ندارد چون سیه مست

سیه چوری بود چون تار سنبل — که پیچیدند بر گلدستهٔ گل

حنائی گفت که از دل هوش برد — بود خون جگرهاے فشرد

ز انگشتان مپرس و خون بسمل — که ناخن میزند این حرف در دل

در انگشتان نگین را طرفه کارست — همانا اختر دنباله دارست

نگین در دست گرم دلبری بود — بهم کف الخضیب و مشتری بود

شکم چون لوح سیمین بسے صاف — خط مو خامهٔ مو جسته ناف

برو نقاش حسن از دلربائی — رقم زد صورت باریک ادائی

بیان آن میان از من محالست — جز این کان حلقهٔ چشم خیالست

میان با مو چو بازی درمیان کرد — کمر چه در شست از باریکی نهان کرد

سخن زیر کمر بسته بهتر — قلم ز اندیشهٔ آن جسته بهتر

ازان شد بر قلم تنگ این گذرگاه — که از غنچه باشد خار آگاه

سرین کوهے و لے در رنگ گلشن — دلیل آن کمر و انگاه دامن

نظرها در سرین مشغوف دیدار — چو مفلس در طلای دست افشار

ورق زآئینه و زجوهر کنم حرف — سخن در وصف آن زانو کنم حرف

صفائی کاسهٔ زانو زحد بیش — کز و شد سینهٔ بدر از کلفت ریش

بزانو گر شود آئینه ہمسر | مسلسل گردد از زنجیر جوہر
نگارین پاے زیب ساق دلجوے | سہی سروے دمیده بر لب جوے
بود آواز گلبانگ ز خلخال | صداے شیشهٔ دلہاے پامال
شہ حسن از عدالت کرد خالی | نواے لب ازین پامالی
چو در رفتن برافرازد قامت | قیامت میشود باران قیامت
نہ ازد نقش پا کاندر زمین ست | که تصویر خرام فتنه این ست
از انہا آن که نقش آبله داشت | ز حسن خویش در دل آبله کاشت
ندارد رخ ز چیچک نقش آفت | عرق در رخ فرو رفت از لطافت
دران رخ کز لطافت پاک آب ست | ز چیچک نقطه‌هاے انتخاب ست
زبس صاف ست بحر حسن رخسار | ز صافی شد گہر در وے نمودار
گہر وے از صباحت غازه بر رو | گروہے از ملاحت سبزه بر جو
یکے از تاب حسن صندلی رنگ | صداع شوق افزودے به نیرنگ
یکے را حسن گندم گون سرشته | که بستے بر کتاب حسن رشته
یکے از موج رنگ زعفرانی | بہار دیده کردے ارغوانی
یکے بر روے زنگ سرمئی پوش | به عاشق ناله زن گفتے که خاموش
برقص از ہر گروہے دسته دسته | نگه زانہا عجب گلدسته بسته
شعاع جہلمل و موج کناری | بود در رقص برق نوبہاری
نگر دو برق اندر ابر پنہان | گران جہلمل کشد سر در گریبان
به گلزار لباس زرنگاری | بود کارے بر آب زرنگاری

کناری و گہر در معجر شان
بنی ٹکہ پر الک سو نچی سوستی
کناری بین لیٹین کنا سو گوندین
کناری نیست رخشان دور دامن
زہر سو شعلہاے شوق باران
نگاہ و ابرو و بازو با نداز
بگردن جنبش رقص دلاویز
و دوساعد ز نشاط جلوہ ریزی
چمکتا بد بغل رخشان بدوش
کھلی کج پرستان سیر جیون سدھاگی
لٹک سون جیو کو لٹکا سے لیوون
دکامی من سہی ایندی دکن دہس
بہر عضو سے طرب مستانہ رقصد
زجستن جستن شان می جہد دل
بسپا پر جیدن ہمسر تا زیور
قدم در رقص زان رو بیقرار ست
کمر در پیچ و تاب رقص بیتاب
چنان در رقص تا بیاندر میان رفت
برقص و در رقصان ہر پرزہ

چو برق و قطره‌ها در ابر نیسان
دیپی تن کی جھلک نت موں لوسی
گھٹا ہی دامنی ہر او بوندیں
مگر گشتت از چنچل خود پہ توا فگن
قطعه
گرفته دامن سیمین عذاران
ہمہ بایکدگر گردید و مساز
چو موجے بہنا فرحت انگیز
ز بحر رقص ہگہ موج خیزی
زشوقش واکند نظاره آغوش
گھٹا ہی دامنی ہر کو کلا ہی
مثک سون چیت ڈانوان ڈول کھون
گرین ات جھوم کے چنچل پکن پہ
چو جوشے که در میخانه رقصد
غم از پاکوب شان در رقص بسمل
گداز و بیقراری پا بر اخگر
که بردلہا گرم او را گداز است
چو موسے کز و فتد در جوش گرداب
که دل را تاب و طاقت از میان رفت
برنگ شعله پیچیده در باد

ز رقص دانه مروارید ایشان
خرام دلبر با ور رقص حالی
نگویش نشئه کز غم علیل است
برقص بنجه دل را انبساط است
ز گوهر سفتن شان بردم تیغ
ہمہ بر دور ہم چون هاله در رقص
ہر ملبوس زری در رقص آیند
ز رنگین رقص کان در نونہالی ست
که دستک زدن دست نگارین
قطعه
تو گوئی در چمن رنگین تدروے
ز دیوان دو دست عشرت افزا
چه خوش این نازنینان را نمود است
خرام عشوه ہائے شوخ و طناز
بتان را طره بر سر جامه زر دوز
برنگ شمع تنها قد کشیدن
گره زن گشته هر شوخ پریزاد
چو هر شوخ جبین آئینه رقصد
ز موج جنبش ابروے ایشان
ادائے گردش چشم فسون ساز

صدف سان باز مانده چشم حیران
گز و بار و ز شراب پرتکالی
قطعه
صدائے موج آب سلسبیل است
قمر عذارِ پی صید انبساط است
نگه بار و ز مژگان پر گهر میغ
برنگ شعله جواله در رقص
برنگ گردباد ذره نمایند
دماغ هوش فانوس خیالی ست
نظر امید هر شیفتِ بهارین
بهم زو هر دو بال از نشاط سروے
رقم شد دستک حسن دوبالا
مگر شب ساحل آب کبود ست
چو موجے بصید دل سبکتاز
چو شمع بزم عشرت دیده افروز
برنگ قطره از دلها چکیدن
زکاکل بر دل و از نغمه بر باد
نگه در چشم و دل در سینه رقصد
فتاده کشتی دلها بطوفان
بجیخ آورده دلهاے نظرباز

٥٧

[illegible]

دل از انداز دست افشانی شان | فشانند دست از لطف دل و جان
به گلزار نگه خوبان طناز | چو طاوسان رقصان جلوه پرداز
زمین را از رقص شان گلزار چین شد | هوا از عکس طاوس آفرین شد
به انسان در هوا یک تیر چسبند | که حیرت ... طاوس بستند
هوا در رقص آهنگ ... بساز | ... پری آمد ... پرداز
... موج در جستن دلاور | [illegible]
چنان در رقص سنگیبانی ... | [illegible]
زجوش شان نغمه و ... سنگیت | [illegible]
همه در نغمه سازی تال و مردنگ | بود آن جامه ... این ... رنگ
چنین گل می کند از هر سر آهنگ | ... رو ... تال و مردنگ
تت تا تهی تت تا تهی تهی | دهنک ... [illegible]
چکت ... فرخ ... | ... [illegible]
چنان از ساز شان ... آهنگ | [illegible]
ترنم در طرب جوشش چمن زد | نوا از موج ... پر ... زد
چنان زان نغمه شان مست و مدهوش | ... [illegible]
لب شان چون نوا ... بر طراز | دل ... ترنم ... ساز
نسیم نغمه شان چون ... | [illegible]
شنفتی در غنا ... چنان ... | ... [illegible]
فرا ... رقص ... آواز | [illegible]

۵۸

...ی را که پر قصی شان اصول است | که از کوتاهی شعر پر طول است
...اشارات به آن شرح بیان ست | تفاوت لفظ واری در میان ست
...نگاه اشارت چشم و ابرو | کف دست و سر انگشتان و بازو
...لفظ آید در تصویر اسما | قیامت می نماید نطق اعضا
...ف و چشم آنچنان گر بیان اند | که انگشتان و مژگان چون زبان اند

قطعه

هنگامه بازی نقالان

...الان گروهی گرم بازی | به رقص طرفه در دستان طرازی
...نما همچو موج به روی ابرو | ز رو پیش چشم چو ماه نو پیدا
...رقص شان که دارد آرزو پر | به هر سو و لوله افتاده در شهر
...ها بسکه در شهر انهمه رنگ | نماید صوت شان منزل به منزل
...لباسک ... تحفه سنجیده | به قلقلها ... سنجیده
...شب هم افروزی شان گشت پیدا | بهار ... فرو بستان ...
...مشعله پیشگان محفل طرب | با انواع ... گریه
...همه ... گوی از نغمه و ساز | ... یکی تا زو یکی قاز و یکی باز
...نما ... شلوار ... | بیابان گر مقدم شد موجب
...بهل گوئی از ... گمارند | چنین ابیات را ور لفظ آرند
ازان شلوار از شنگول باشد | که ... در ... پا چو ... باشد
...با زهر ... گرد و ... | که از عکس نقیض آرد خبر باز
...نظم آرند در هر شیح و هر کل | به مفتاح طرب قفل مطول

مدار الدهر ترویح المباهی — مشار الشهرت شرح الملاهی

صفای تیشهٔ فرهاد رشک ست — هوای بیشهٔ شمشاد اشک ست

چمن رنگین تر از جوش بهارست — سمن پیچیده تر از گوش هزارست

شعبده پردازی شب بازان

ز شب بازان چه پرسی که چون اند — به نیرنگ آفرینی پر فنون اند

چنان با اصل دارد نقل شان وصل — که ماند نقل بر رخ غازهٔ اصل

ز صبح ار پنبهٔ پیری برآرند — به بازی بر بروت شب گذارند

ز حقه بازی شان بر گذرگاه — بجای فلک شد بیضهٔ ماه

هجوم رقص و جوش موج آهنگ — فضا را کرد [illegible] آهنگ

برین نغمه برین رقص و برین ساز — پری چشمک زن و شوخی نظر باز

باین شان و تجمل شاه جم جاه — بدولت کرد طی هر کوچه و راه

رسیدن شاه بمشکوی عروسی

چو مشکوی عروسی شد نمودار — صفای صبح پیدا در شب تار

شه از تخت از پی امیدواران — فرود آمد چو ابر نوبهاران

زمین از پای بوس او چمن شد — سهیل مقدم او را یمن شد

فضای آن سرای عیش بنیان — ز فرش دیده ها شد گلستان

نشاط و عیش سر کردند با هم — تو گوی خیر مقدم خیر مقدم

پری را بست گردون با ملک عقد — چمن را کرد گیتی با فلک عقد

شهنشه در حرم تشریف فرمود — حرم از مقدمش شد عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص / طرب دستک زن و اقبال رقاص
نموده انجمن قدسی نقابان / چو انجم در سپهر بزم تابان
پرستاران بگرد شاه جمجاه / زده حلقه چو دور هاله بر ماه
شعاع بادله بر اوج میزد / ز سر تا پا جواهر موج میزد
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو / ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سر رشته ظاهر / نگه را از حیا کحل الجواهر
کنیزان گلستان پوش هر سو / کمر بسته بخدمت همچو ابرو
سخن چون در گلستان حرم شد / ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که تفصیل سخن اینجا محال است / قلم نامحرم از رو و دحال است
خموشی ادب بهتر ز گفتن / که اینجا غنچگی به از شگفتن
که نشنید و ندید آئین مجلس / بجز گوش گل و جز چشم نرگس
بروی شاهد تفصیل این حال / سواد نقطهٔ اجمال شد خال
گهر بندان زینت جمع گشتند / ره مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند / عروس کامرانی جلوه دادند
نثار افشان گوهر آنچنان شد / که مینای فلک گوهرنشان شد
کواکب نیست بر افلاک تابان / که شد عکس نثار شه نمایان
رسوم مصحف و آئینه بینی / بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است / دلش آئینهٔ روی سرور است
از آن آئینهٔ دل شاه جمجاه / عجائب رونمای داد دلخواه

دگر هم هر چه رسم کدخدائیست	که آن شایان شان پادشاهیست
بجا آورد شاه هفت کشور	بهار تهنیت شد جلوه گستر
چو گل اهل حرم یکسر شگفتند	شهنشه را مبارکباد گفتند
شهنشه از حرم با صد بشارت	برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم	چو ماه نو به پیش آسمان خم
به رنگ شاخ گل هر یک خمیدند	بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش	مبارکباد شد گوهر صدف گوش

آوردن عروس بدولتخانه

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت	چو در پیشانی اهل دول بخت
به فرقش چتر زرین جلوه پرداز	چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
شهنشه شد روان با شوکت و شان	گهربارید همچون ابر نیسان
عقب بر تخت شه چنڈول آنی	نگارین محمل بلقیس ثانی
نهان در هودج عالی سپهری	به برج اعتلا رخشنده مهری
به رفعت در شکوه چرخ هفتم	ز گلهای طلا لمعان انجم
شهنشه بود چون ابر بهاری	تزک مانند گلشن در سواری
تزک بر داب اول جا بجا بود	به زیبائی چو اول خوشنما بود
چو مژگان بتان ناز پرور	به برگشتن سواری خوشنماتر
بجسم کوچه ها در سیر در گشت	شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا	که دولت بر جمال اوست شیدا

۷

فرود آمد بشان و شوکت و جاه	برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
چو جوش گل دران گلشن درآمد	خطا کردم چو جان در تن درآمد
به کریاس جهانبانی درون شد	بهار آرای گلزار سکون شد
به گلزار حرم بنشست بر تخت	به فتح الباب عشرت مژده‌ده بخت
بهار شوق گل جوش تمنا	کنار جوی گلگشت تماشا
...ا از دیدن نرگس منوّر	مشام از نکهت سنبل معطر
...ی کام دل زان باغ بیرنج	گه از شفتالو و گاهی ز نارنج
...ردستی دران گلزار رنگین	ز شاخ کامرانی گشت گلچین
...شد از سیر گلشن باز پرداخت	طرب در سر هوای صید انداخت
...یا بود آنجا صید بر آب	تذرو و اردک و طاوس سرخاب
...ین شکار خسروانی	دوالی زد به طبل کامرانی
...کار آماده عین نظر شد	پریدنهای اردک جلوه گر شد
...ولت باز بر سرخاب سر داد	بشارت مژدهٔ فتح و ظفر داد
سرخاب از خراش باز شد زیر	دران دم کرد باز عیش را اسیر
...یشه باده در گلزار دولت	شکار افتد رو عیش و عشرت

لذت بخششی ولیمه

...ر زیر سپهر آبنوسی	ولیمه سنت آمد در عروسی
...لمستان شیلانی کشیدند	چه شیلانی فراوانی کشیدند
...ین قابهای فزون از شماری	سپهر سفره شد خورشید زاری

۶۳

[illegible]

نمکدان چون دهان دلپسندان — مربا چون کلام نوشخندان
بروی سفره سبزی زیب خوانست — تو گوئی سبزه خط بتانست
ورقهای زری بر خوان نعمت — مشبک برقعی بر روی لذت
چو روی سفره چینی کار کردند — زمین اشتها گلزار کردند
ز شیلان آن قدر لذت عیان شد — که هر انگشت بر شکل زبان شد
ز اقسام پلاو رنگ در رنگ — بساط سفره شد گلزار ارژنگ
کباب شاهی و خشکه در او صاف — چو داغ عشق خوبان با دل صاف
کباب چون دل عاشق برشته — چو مهرویان نمک در وی سرشته
کشنده از بهر تیغ شاه والا — کبابی از دل اعدا مهیا
نگه شد سیر از سیر مزعفر — چو آن مفلس که یابد یک طبق زر
چو از سنبوسه گردد کام دمساز — ورق از دفتر لذت کند باز
سفید از بسکه نان کردست خباز — همی شد در نظر از بدر ممتاز
کماچیچه گرم و تف با دیده کماج — لب شان داد و دل را لذت باج
تماشای قلیه های زعفرانی — به آب زر نویس ار بتوانی
ز بورانی سر سبزی در آغوش — فلک سرگشته و مهتاب بیهوش
پی این بزم عالی بی کم و کاست — گرفته ماه بر کف کاسه ماست
چو لذت داد دل را شوله و آش — بقا دل مرحبا طباخ شاباش
ز حلواهای عنبر بوی و خوشرنگ — حلاوت را کشد دل در بغل تنگ
به بندی چاشنی را گرم بازار — دو چار خوش مذاقی بود آچار

ز شربتهای شیرین طعم و خوشبو ۔ مزه را آمد آب رفته در جو
دماغ کام از جلوای معطر ۔ مشام شوق از شربت معنبر
بهار اطعمه زد جوش چندان ۔ که در باغ هوس گل کرد دندان
ز اقسام طعام سیر لذت ۔ فراوان آن قدر کز عرش رحمت
امیران عظام از روی اعزاز ۔ به پان و ارگجه گشتند ممتاز
امیران از آن نوش هر یک شگفتند ۔ همه بر قدر نعمت شکر گفتند

وصف پان

بوصف پان قلم چون سر کند حرف ۔ مرکب می سبز و آنرا ز شنگرف
قلم گر وصف پان را صاف بیزد ۔ زبانش ریزه یاقوت ریزد
به ملک هندیان عیش آفرین است ۔ نگار سبز ته گلگون همین است
بهشت عیش دنیا هند زیباست ۔ که پان او نشان برگ طوباست
بیان رنگی که در گلزار هند است ۔ می ته شیشه بازار هند است
ز رنگ پان عیان قلب اعیان ۔ ز ثمر و راکند یاقوت سیلان
به بزم عیش بهر نقل احباب ۔ گهی چون پسته باشد گاه عناب
نسازد تا زلال عیش تیره ۔ بچون غنچه کم بسته است بیره
بغیر از بیڑه پان هیچکس دید ۔ که طوطی رفته و سرخاب گردید
که بیڑه در مشبک پاندانهاست ۔ تو گوئی در قفس طوطی نه بیناست
به بیند در بیڑها رنگین نگاری ۔ ندیده روی وطن در سبزه زاری
تو گوئی در دهن چون برگ پان شد ۔ خضر در چشمه حیوان نهان شد

مثنوی میر عبدالجلیل بلگرامی

۵

بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

نام چیزی است که از کوه آتش [illegible]

ذات موجودات در [illegible]

[illegible]

فلک بس سعی بهر بزم شه کرد | که از پان برگ سبزی تحفه آورد
به حکم طب هندی بیره پان | مفرح گشت مرجان را چو مرجان
به بحر عیش چون مرجان بود پان | نهال پان بود چون شاخ مرجان
طرب را پان زرد از بس مزی ست | برنگ زر ورق دل را مقوی ست
حقوق پان چو ثابت بر زبان شد | زبان هم سرخرو از برگ پان شد
کهرولی های خوش رنگ و معنبر | که مغز عیش شد زانها معطر
بهین سرمایهٔ تفریح جان اند | به بزم شادکامی نقل پان اند
کهرولی بسکه باشد روح پرور | بپان لازم بود چون برگ را بر
کهرولی نقطهٔ پرکار عیش است | بهار غنچهٔ گلزار عیش است
بصورت گوهری از انبساط است | بمعنی حبة القلب نشاط است
نشاط و قوت دل آورد بار | ازان رو برد گوی از حب جدوار

شمیم ارگجه

قلم چون کرد وصف ارگجه سر | ورق شد چون گل نسرین معطر
شمیم ارگجه ترویج روح است | دماغ آرزو را چون صبوح است
نسیمش بسکه در آفاق پیچید | هوا چون طبلهٔ عطار گردید
اگر ز ابر افتد قطرهٔ او | چکد هر قطره چون کافور خوشبو
چو پر شد ز ارگجه زرین پیاله | ز حیرت داغ شد در باغ لاله
ز آب ارگجه خواهی نخواهی | پیاله حوض و بینی شد چو ماهی
فگند بوی خوش تختی بهر سو | چو ماهی گشت بینی صید آن بو

ز شوق ار بجه عضوی که بینی — که آن را نیست در سر رشک بینی
چنان بینی ز بویش گشت مدهوش — که کرد از خویشتن بینی فراموش
مشامم از آن گچه گل چین سود دست — گلی زین گلشن رنگین رود دست
درود از ما چو گل خوشبوی و شاداب — بروح مصطفی و آل و اصحاب
بیا عبد الجلیل بلگرامی — سخن را بر دعا بربند تمامی
دعای شاه دین پرور ادا کن — اجابت می‌شود ممنون دعا کن
همیشه تا بود در هفت کشور — عروس آماده آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه — بود دایم در آغوش شهنشاه
کنند از عیش و عشرت شاه و رانی — چو بلقیس و سلیمان کامرانی
به شاهنشاه جم جاه گهر ریز — مبارک باد این طوی دلاویز
شهنشه با عدالت کامران باد — جهان تا هست دایم در جهان باد
بود تاریخ طوی شادمانی — نشاط افزود وصل شاه و رانی

خاتمه

چو من این مثنوی پایان رساندم — سخن را زینه تا کیوان رساندم
قلم در بحر معنی از روشنی ریخت — که از هر صفحه طاوسی برانگیخت
حروفش در بهارستان نیرنگ — شدند از خط سبزی سیه رنگ
ز آن لفظش طراوت شگفته است — که هر سطرش رگ ابر سیاه است
هر لفظی شد نهار حسن انداز — پری زادان معنی جلوه پرداز
سخن سنجان به تحسین لب گشودند — تلاش لفظ و معنی را ستودند

چو شد نظم صبا در گلشن گوش / زد از هر لب بهار آفرین جوش
دل از تحسین شان بر خویش خندید / چو ماه نو هوس بر خویش بالید
که گر این مثنوی در محفل شاه / بیاید چون نسیم اندر چمن راه
شگفتن بسکه در محفل زند جوش / شود هر چشم چون نرگس همه گل گوش
ادای شوخی مضمون به هر گام / دهد چون گردش چشم پری جام
ز موج نشئهٔ این جام دلخواه / نشاط اندوز گردد خاطر شاه
بهار فیض بخششها زند جوش / نگار آرزو گردد گهر پوش
به جلدوی چنین اشعار فاخر / بسنجد شاه ما را با جواهر
ولی برعکس اخلاق جمیله / نشد از باریابان کس وسیله
که این گلدستهٔ رنگین نگاهی / گل افشانی کند در بزم شاهی
درین امر آن قدر تأخیر گردید / که شاهنشه سوی جنت خرامید
پی تاریخ این مصرعه برآمد / به بحر رحمت ایزد درآمد
دل از ناقدردانیهای این جمع / سراسر از تأسف سوخت چون شمع
چه گویم دل ازین بیداد چون شد / به رنگ غنچهٔ نشگفته خون شد
بدل دادم قرار عهد پرور / که این اوراق را سوزم سراسر
سیاهی سطور افسوس خوانان / بمالم بر رخ ناقدردانان
گل کوری شان برکنده از چشم / نشانم در سیاهی چون لعبت چشم
سفیدی و سیاهی از دورنگی / نماید چون برص در روی زنگی
شود تا عهد روشن‌تر از شمع / نهم آئینه در پیش این جمع

گر نرگس روی و خال خود ببینند ‌‌ جمال با کمال خود ببینند
نقش پا در زمین داغ ندامت ‌‌ جبین این جماعت تا قیامت
بخاطر چون مصمم گشت این عزم ‌‌ خرد با دل چنین گفت از ره حزم
که گر این مثنوی را شاه میدید ‌‌ بگردت سیم و زر تا سر همی چید
بقاے سیم و زر تا چند بودے ‌‌ بفرض ار شیشهٔ الوند بودے
حدیثے در بخاری هست مذکور ‌‌ که اینجا حاصل او گشت مسطور
پس از صد سال کس باقی نماند ‌‌ پیاله بشکند ساقی نماند
نه سر ماند نه فرے فیل و نے اسپ ‌‌ نه شوکت ماند و نے مال و لچسپ
تا سعت بهر مال بے بقا چند ‌‌ اگر خواهی بقا دل در سخن بند
که معمار بقا مال و بدن نیست ‌‌ بقا در هیچ چیزے جز سخن نیست
بقا غیر از سخن ممکن نباشد ‌‌ که این خود در بدن ممکن نباشد
کسے کاوراق خود را از سخن شست ‌‌ خود او دست از بقاے خویشتن شست
تلقی کرد دل حرف خرد را ‌‌ که محکم یافت اصل این سند را
سخن کان از صمیم دل برآید ‌‌ اثر بیش از سخن در دل درآید
بساط عزم خود را در نوردید ‌‌ بقاے خود در القاے سخن دید
بیاران نسخهاے مثنوی داد ‌‌ که در بزم طرب آرند از و یاد
بیاد آرد مرا هر کس که خواند ‌‌ غرض نقشیست کز ما یاد ماند
بجمع نوکران شاه اقدس ‌‌ بجا ناورد چون من خدمتے کس
بجز من از نمکخواران درگاه ‌‌ ندارد منتے کس بر شهنشاه

من اورا خلعتی فرخنده کردم
بهر محفل که این اشعار خوانند
صلا خواهم ز یاران سخندان
که از کذبی که باشد زیب اشعار
که حسن شاعری بی این نباشد
سخن سنجان که ذوق شعر دارند
خداوندا دلم زین کذب ریش است
خصوص آن کذبها کاندر مدیح است
گهی گفتم بخیلی را جوادی
گهی ابکم زبانی را سخنگوی
یکی را گفته ام بحر گهر خیز
از و یک قطره هرگز ندیده
ز جود و بحر گفتم بی فروغ است
سه چیز است آنکه در اسم اند معلوم
یکی جود و دوم عنقا سوم غول
سیه شد نامهٔ اعمال زین کذب
تدارک نیست ممکن جز ندامت
به خجلت میکنم پیشت تو اقرار
در آتش کرده‌ئی جایی بمن

کہ نامش تا قیامت زنده گردم
شهنشه را نه غفران یاد آید
دعای مغفرت را هم فراوان
گرفتار گنه گشتم بناچار
بلی بی این سخن رنگین نباشد
سخن کان کذب است احسن شمارند
شمار کذبها از حصر بیش است
قبیح است و قبیح است و قبیح است
گهی بی جرأتی را دو نوازی
گهی ظالم سرشتی را ملک خوی
یکی را ابر نیسان دُر ریزی
وزین یک رشحه گاهی نه چیده
دروغ است و دروغ است و دروغ است
ولیکن هر سه در جسم اند معدوم
بشعری از عرب دیدیم منقول
تنبه گردید بر من حال زین کذب
دریغا زین غرامت در قیامت
گنهگارم گنهگارم گنهگار
ترحم گر نکردی وای بر من

ببخشا ای کام بخش هر دو عالم
اگر اینجا ز گلزار فضلکه من
تو آنجا عقدهٔ اندوه حل کن
الهی انّنی فرّطت فی الجنب
بفضلک اغفر الآثام طرّا
بفن هیئت ست این نکته مسطور
کسی بر چرخ چارم گر نشیند
بچشم او نماید ارض یکسر
وگر بیند همین از چرخ پنجم
یقین دانم بفکر دور اندیش
فلک در وسعت غفران سراسر
خداوندا اله العالمینا
بفضل گستر رحمت جنابا
اگرچه جرم من ز اندازه شد بیش
نه خواهم در زمین چون چرخ پنجم
باعزاز رسول رحمت آثار
خصوص آن شیخ تن نور مبین
به در محشر چو دست و پا کنم گم
ببخشاند تف دل برف رحمت

چه باشد گر شود ز آتش خسی کم
زناکامی بچیدم غیر دامن
عطای مغفرت لم البدل کن
لفرط شقاوتی فرّطت فی الذنب
فانی مسنی الآلام ضرّا
که پیش ماهر فن نیست مستور
وز آنجا عالم سفلی نه بیند
برنگ دانهٔ خشخاش اصغر
زمین گردد سراسر در نظر گم
بود جرم من از جرم زمین بیش
بود از دانهٔ خشخاش کمتر
گنه بخشا ترحم آفرینا
برو زبیکسی عاصی ما را
نظر کن بر وفور رحمت خویش
به غفران تو گردد جرم من گم
به آل طیب و اصحاب اخیار
که حب شان بود سرمایهٔ من
ترحم کن بحال ما ترحم
کلامم ختم شد بر حرف رحمت

خاتمة الطبع

پس از ستایش یزدان و نعت حبیبش سرور انس و جان بر ضمائر مهر نظائر سخنوران نغز گفتار
آوران شگرف نگار زبان خورشید تنویر روشن باد که جلوه سنجان حسن معنی دو گروه اند اصحاب شعر
داران عروس نظم اند و ارباب انشا که چهره نگاران شاهد نثر اند طائفه نخستین را پای اندیشه فرسنگها
خیالات گام فرسا میگردد و طائفه دوم از توسن فکر در فسحت گاه معانی بجولانگری می آید با یکدیگر همدو
معنی شیوه قافله سالاران شاهراه سخن اند و هر دو را شایسته تعظیم آناخوان جگر خوردن در شعر افرو
که بهر شهره ترین هنگام وقت ست که بشارت بر قدر شناسان سخن داده شود که ایدون مثنوی
رنگین او را در ذکر عروسی و لوازمانش که هر شعرش گلبنیست که بر شاخسارش غنچه های سر
مضامین رنگین بتازگی و شگفتگی جلوه کنان ست و هر بیت او در زیب و زینت مانند ابروی
یا مطلع دیوان حسن و جمال مه رخان گوئی این مثنوی سراپا آب گلشن فصاحت ست نیک فائده برا
پسند مقبول محبوب اقاصی و ادانی توحش الله نامش مثنوی میر عبد الجلیل بلگرامی از جا
بلند خیالی عالم جلیل فاضل نبیل صاحب السبق ربای میدان سخنوری میر عبد الجلیل الحسینی
الواسطی بلگرامی که فضائل صفات شان افزون ست که در حیطهٔ بیان آید اول طرازی تخلص
بعد ازان که سید واسطی الاصل بود واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل قرار داد و گاهی میر جلیل هم آورد
نسخه صحیحه مثنوی نادر البیان بتوسط جوهر شناس سخن منشی دیبی پرشاد صاحب سب ڈپٹی انسپکٹر
دستیاب گردیده که از تائید ایزد سبحان بمقام لکهنؤ در مطبع نامی منشی نولکشور بماه جون سنه
مطابق ماه رجب المرجب ۱۲۹۹ هجری کرسی نشین انطباع شد از روائح ریاحین بهارین کلام مشام سخنو
عالم را عنبر و معطر گردانید و رونق بخش گلزار عالم این گلدسته جاوید بهار را زیب انجمن اهل عالم گرداناد

CALL NO.

ACC. NO.

AUTHOR

TITLE

Date | No. | Date | No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.